

چریکی مسلح مذهبی یا مارکسیستی بود. وقتی وسط سخنرانی یک سخنران این اعلامیه‌ها را پخش می‌کردند یا وقتی در اطلاعیه‌ای از اعدام‌ها و تیرباران‌شدن‌ها و ترورها سخن می‌گفتند، یا وقتی که تحت تأثیر همان فضای سخنرانی ایشان در حسینیه، دانشجویان پس از سخنرانی شعار می‌دادند و تظاهرات می‌کردند و حسینیه به محاصره نیروهای ضد شورش و ضد اغتشاش در می‌آمد، طبیعتاً این مسائل بر شریعتی اثر می‌گذاشت، هرچند ابتدا با خونسردی اعجاب برانگیزی در برابر بعضی از این تأثیرگذاری‌ها ظاهر می‌شد. یکی از دوستان من، آقای حمید حاتمی که همین چند روز پیش فوت کرد و روایتش شاد، تعریف می‌کرد که در یکی از جلسات سخنرانی دکتر در حسینیه ارشاد، ناگهان یک خانمی ایستاد و با صدای بلند شروع کرد به انتقاد تند و شدید از دکتر شریعتی و گفت: دکتر! اکنون دیگر زمان حرف زدن نیست. این‌هایی که باز هم به حرف زدن ادامه می‌دهند، جوانان را گمراه می‌کنند و مبارزه را از بستر اصلی‌اش خارج می‌کنند.

نکته جالب توجه این است که در برابر این هجوم ناگهانی، دکتر شریعتی به هیچ‌وجه یک‌ه نخورد. عده‌ای خواستند اعتراض کنند و آن خانم را وادار به سکوت کنند، اما دکتر در مقام نفی آن معترض هیچ عکس‌العملی نشان نداد، بلکه با خونسردی سیگارش را روشن کرد، چند پک به سیگار زد و وقتی آن دختر همه حرف‌هایش را زد و خسته شد و ایستاد یا مصلحت ندید ادامه دهد، دکتر جمله را از همان جایی که ویرگول گذاشته بود، بدون کلمه‌ای تغییر مسیر ادامه داد، که این کار حتی یک حرکت طنزآمیز هم تلقی شد و اکثر کسانی که در سالن بودند به خنده افتادند. این خونسردی اعجاب‌انگیز او واقعاً غیرقابل انکار است، اما این هم که به مرور خود او تحت تأثیر واقعیت‌ها قرار گرفت، چون انسان بود و دیوار نبود، غیرقابل انکار است.

● به‌خصوص این که بعضی از آن‌هایی که اعدام می‌شدند از شاگردان و دوستان نزدیک خودش هم بودند که آنها را بسیار دوست می‌داشت؛ مثل آلاپوش، متحدین، رضایی و...

بله. بعضی از آنها از شاگردان خودش بودند. ظاهراً اعدام‌های سال ۵۰ با بعضی از سخنرانی‌های دکتر شریعتی مثل «شهادت» و «پس از شهادت» ارتباط پیدا می‌کرد. یادم هست که وقتی در یکی از سخنرانی‌ها گفت که خواهران و برادران، اینک شهیدان رفته‌اند و ما زبانون مانده‌ایم، وقتی مردم این حرف‌ها را می‌شنیدند، درعین حال که می‌دانستند این کلمات درباره امام حسین و عاشورا گفته شده، اما می‌فهمیدند که این کلمات یک لایه دیگری هم داشت که ناظر به وقایع همان روزگار بود. البته تأثیرپذیری دکتر از مشی چریکی، منحصر به سال‌های ۵۰ و ۵۱ نبود. در سال ۵۴ هم از بیانیه اعلام مارکسیست شدن سازمان مجاهدین که تقی شاهرام و بهرام آرام منتشر کردند، تأثیر پذیرفت. به این معنا که آن واقعه را مثل یک تجربه شوک‌آور دید و به فکر فرو رفت که چرا این اتفاق افتاد. او به همان اندازه که وقتی شکوفایی جوانان تازه‌وارد را در عرصه فعالیت مذهبی و مبارزه‌جویانه یا اندیشمندانه می‌دید خوشحال می‌شد، وقتی هم عکس قضیه را می‌دید برایش تلخ و گران می‌آمد، به‌همین

سنی مارکس جوان و پسر هم مانعه‌الجمع نیست. گاهی این تفاوت‌های دیدگاهی بر تفاوت‌های سنی منطبق می‌شود، لذا بعضی از داوری‌های تند و تیز مارکس را علیه مذهب که جنبه احساسی دارد، به آن مارکس جوان انقلابی منتسب می‌کند که از کمون پاریس یاد می‌کند و آرزو دارد که خورشید فردا که در اروپای صنعتی طلوع می‌کند، خورشید سوسیالیسم و کمونیسم باشد.

من نمی‌خواهم عین چنین تقسیم‌بندی‌ای را در مورد دکتر شریعتی به کار ببرم، اما شبیه این تقسیم‌بندی را در مورد خود دکتر شریعتی باید داشت. حالا پاسخ من به سؤال قبلی این است: دکتر در عمل بیشتر به سمت مفاهیم انقلابی و مبارزه‌جویانه - نه علمی و فلسفی کشیده شد. در اینجا مراد من این نیست که او مقصر بود که به این سمت کشیده شد. اقتضای زمانه ممکن است یک متفکر را به سمت پاسخ‌دهی خاصی ببرد که او را در بخشی از اندیشه‌های خودش غرق کند و دست به نوعی تغلیظ و ترفیق در افکار خودش بزند. به بخش سیاسی و انقلابی فکر خودش غلظت بدهد و بخش‌های دیگر فکر خودش را خودآگاه یا ناخودآگاه، عالماً عامداً یا خود به خود رقیق و کمرنگ کند.

در زمانه‌ای که آن کلاس‌های تاریخ ادیان دکتر شریعتی برگزار می‌شد، در بطن و متن جامعه، تحولات ویژه‌ای

❖ شریعتی مسیح‌گونه عمل کرد، خودش را مصلوب کرد تا آنچه را که می‌خواست به قول شفیع کدکنی از آنجایی که «حتی نسیم را بی‌پرس و جو، اجازه رفتن نمی‌دهند»، از لابلای سیم‌های خاردار عبور دهد و به تاریک‌ترین پستوهای زندان وارد کند، چون می‌دانست هسته مرکزی جریانات بیرونی در داخل زندان شکل گرفته.

جریان داشت. هر روز صدای تیر و تفنگ از گوشه‌ای از این مملکت یا همین شهر تهران به گوش می‌رسید. هرچند ماه یک‌بار کسی ترور می‌شد. هریک سال یا دو سال، یک گروهی که مسلحانه بر حکومت وقت شوریده بود، کشف می‌شد و بعضی از اعضایش دستگیر و تیرباران می‌شدند. می‌شود گفت که دکتر شریعتی در چنین فضایی، طبیعتاً از مشی چریکی زمانه خودش تأثیر می‌پذیرفت. با وجود این که شاید بنیاد اندیشه‌های او خیلی با این عجله‌ها و شتاب‌زدگی‌های تدریجانه و احساسی سازگار نبود.

● چنان‌که خودش هم چندین بار این ناسازگاری را در رخداد‌های مختلف توضیح داده بود که مثلاً با هر روش و راه سریعی برای اصلاح جامعه مخالف است و تحول فکری و کار دراز مدت فرهنگی را تنها شیوه برای تغییرات بنیادین فکری می‌داند.

بله می‌شود در نوشته‌های او عبارات زیادی را پیدا کرد که نقاد آن شورش‌گری‌ها و تندروری‌ها و شتاب‌زدگی‌هاست، اما درعین حال خودش تحت تأثیر همان چیزی که نقادش بود قرار گرفت. مثلاً وسط سخنرانی دکتر شریعتی در حسینیه ارشاد، دخترها یا پسرهای دانشجو و غیردانشجو اعلامیه‌هایی بین جمعیت پخش می‌کردند که مربوط به گروه‌های

استراتژی، هم تاکتیک» مرحوم احمدزاده، فرزند آقای طاهر احمدزاده در محیط طلاب مبارزی که متدین و متعبد هم بودند، پیدا می‌شد.

حتی می‌خواهم بگویم کسی مثل مرحوم مهندس بازرگان که در مقایسه با بقیه روشنفکران و نویسندگان مذهبی مبارز نسبت به مفاهیم چپ سوسیالیستی دورتر و نقادتر بود و «علمی بودن مارکسیسم» را در یک کتاب حجیم و قطوری به شدت نقد کرده بود، باز به نسبت گذشته و آینده خودش، در بعضی مقاطع مبارزاتی خود، از مفاهیم چپ سوسیالیستی تأثیر می‌پذیرفت. اگر شما در کتاب «بعثت و ایدئولوژی» ایشان دقیق شوید این تأثیرگذاری را با درجات کمتری در ایشان دریافت می‌کنید.

علاوه بر این‌ها نقدهایی هم که نسبت به مارکسیسم منتشر می‌شد، در ذهن متفکران جامعه ما مؤثر بود، مثل اندره ژید که مانند بسیاری از روشنفکران اروپایی، شیفته مارکسیست‌ها و شوروی بود، ولی وقتی به آن کشور رفت و برگشت، «بازگشت از شوروی» را نوشت، یا میلوان جیلاس که این نقدها را در درون نظام‌های کمونیستی نوشت. کتاب «طبقه جدید» نوشته جیلاس، که اتفاقاً دانشگاه تهران هم منتشر کرد، اثر کسی بود که خودش از شخصیت‌های سیاسی، حکومتی مارکسیستی در اروپای شرقی (یوگسلاوی) بود. حتی کسانی مثل ژان پل سارتر، اریک فروم، ژرژ گوروچ و لویی ماسینیون که دکتر شریعتی هم در آثارش از آنها بسیار یاد کرده، درعین حال که تأثیرپذیری‌هایی از مارکسیسم و سوسیالیسم داشتند، اما در برابر مارکسیسم و کمونیسم، مواضع افشاگرانه و منتقدانه داشتند.

در میان آثار دکتر شریعتی از کتاب «کویر» هم خیلی استقبال شد و من به یاد دارم که کویر قبل از همه آثارش به دستم افتاد و آن را خواندم. کلاس‌های تاریخ ادیان داشت و به تعبیر خودش، وقتی راجع به ویژگی‌های یک دین مثل بودیسم یا کنفوسیسم حرف می‌زد، چنان می‌گفت که بعضی از شاگردان یا خوانندگان آن مباحث فکر می‌کردند که خود ایشان معتقد به همان دین است و به بودا یا کنفوسیوس، سمپاتی شدید، بلکه ایمان دارد. توضیحی که خودش داشت این بود که من این تعهد علمی و اخلاقی را در درون خودم احساس می‌کنم که وقتی می‌خواهم یک اندیشه یا مکتبی را معرفی کنم، چیزی از آن کم نگذاشته باشم. اول باید یک مذهب را کامل شناخت و بعد در پی نقدش رفت. بنابراین وقتی شما آن جزوه‌ها و کتاب‌های «تاریخ ادیان» را می‌خواندید، احساس می‌کردید که انگار دیگر از آن شریعتی مبارز شورشی شمشیر به‌دست وسط میدان مبارزه، خبری نیست و شما با یک متفکر مواجه هستید که در یک جامعه آرام و یک محیط علمی نشسته و یک بعدی و تک‌ساحتی هم به موضوعات نگاه نمی‌کند بلکه به هر موضوعی از دیدگاه‌های مختلف نظر می‌اندازد. اما سؤال این است که در عمل بیشتر به کدام سمت کشیده شد؟

دکتر یک تعبیری در مورد مارکس داشت و می‌گفت باید مراحل زندگی مارکس را از هم جدا کرد؛ مارکس فیلسوف با مارکس جامعه‌شناس یکی نیست و مهم‌تر اینکه این دو مارکس اصلاً با مارکس انقلابی یکی نیست. این تقسیم‌بندی با تقسیم‌بندی

تنگی نفس می‌کرد. دیگر اینکه می‌خواست فوراً به یک فضای تازه و باز و آزادی برسد که بدون دغدغه ساواک و با کمک دانشجویان و دوستان و نویسندگان و متفکران مختلف، آن طرحی را که در کتاب «چه باید کرد؟» شرح داده بود و با بسته شدن حسینیه ارشاد به بن بست رسیده بود، در خارج از کشور اجرا کند. و به نظر من می‌خواست در این چه باید کرد جدید، از آن شتاب‌زدگی‌های چریک‌گونه فاصله بگیرد و در عین احساس مسئولیت و تعهد سیاسی و مبارزاتی، سعی کند که طرحی نو دراندازد. حدس می‌زنم این طرح نو بیشتر فکری، فلسفی بود. شریعتی به این نتیجه رسیده بود که صرف مبارزه مسلحانه چریکی بریده از مردم و محصور در قفس‌های تنگ خانه‌های تیمی نه تنها کفایت نمی‌کند، بلکه ممکن است جو عمل‌زدگی و پراگماتیسم به مرور انسان را مسخ کند و او را از راه و نگاه چندبعدی یا چندمنظری به جان و جامعه و جهان و انسان محروم کند.

به یاد دارم که بعد از آن درگیری داخلی سازمان مجاهدین، عطش شدیدی همه را در زمینه مطالعات عمیق‌تر فلسفی فراگرفته بود. در اوین بودیم که دیدیم آقای علیرضا میبیدی در روزنامه رستاخیز چند جلسه با مرحوم دکتر فردید مصاحبه کرده بود. (البته وقتی که من بعد از انقلاب درباره آن مصاحبه‌ها با دکتر فردید صحبت کردم، دشنامی به علیرضا میبیدی داد و گفت که او به من دروغ گفت و کلک زد. من برای روزنامه حزب منفور رستاخیز صحبت نکرده بودم.) حتی آن حرف‌های فلسفی دکتر فردید در روزنامه رستاخیز هم دست به دست در داخل زندان بین بچه‌ها می‌چرخید و با اینکه خیلی از اصطلاحات و ترکیباتش نامأنوس بود و متوجه نمی‌شدند، با حرص و ولع آن بحث‌های فلسفی را می‌خواندند. وقتی مقالات «بازگشت به خویش» و «اسلام، انسان و مکتب‌های مغرب زمین» دکتر شریعتی هم که با نام جعلی «اسلام علیه مارکسیسم» در روزنامه کیهان چاپ شد و از آن طریق به زندان آمد، با اینکه بسیاری افراد از شدت علاقه به دکتر معتقد بودند این‌ها حرف‌های شریعتی نیست و ساواک سخنان او را تحریف کرده یا خود ساواک نوشته است و در حق دکتر ظلم می‌کند، ولی باز چون احتمال می‌دادند که قسمت اعظم یا جوهره اصلی این نوشته‌ها حرف‌های دکتر باشد، ورق پاره‌های روزنامه را مثل «ورق زر» دست به دست می‌کردند و می‌خواندند، چون عطش شدید فکری، فلسفی ایجاد شده بود و دیگر کمتر کسی، از مسائل چریکی و پارتیزانی سؤال می‌کرد. البته سران سازمان مجاهدین به‌خاطر اینکه شریعتی را رقیب خود می‌دانستند، می‌گفتند او با ساواک ساخته و چون روشنفکر خرده بورژوازی است، در لحظات سخت مبارزه، جهت خود را به سمت سرمایه‌داری واپسته یا حاکم تغیر می‌دهد، اما بسیاری از بچه‌های رده‌های پایین‌تر جدید که شیفته شریعتی بودند این تحلیل را به سادگی نمی‌پذیرفتند و می‌گفتند تحمیل ساواک است. یک‌روز هم با آقای عسکراولادی که آن موقع از زندانیان ۱۲ ساله و قدیمی بود، قدم می‌زدیم. ایشان به من گفت: تحلیل من اینست که بعد از فاجعه مارکسیست شدن سازمان مجاهدین و تصفیه درونی، شریعتی احساس مسئولیت سنگین کرد و در این نقطه عطف تاریخی، به خاطر خدا و به خاطر وجدان دینی

و «اصول حاکم بر روابط اقتصادی در اسلام»، در انجمن‌های اسلامی دانشجویی دانشگاه تهران نوشته بودم که به شکل دست‌نوشته در کتابخانه‌های دانشکده‌های مختلف، منتشر و تکثیر شده بود و به‌خاطر اینکه ساواک متوجه نشود، امضا نکرده بودم و اسم روی آنها نبود، ولی بعدها با نام جلال رفیع یا جلال رفعتی منتشر شده بود. دکتر شریعتی به حجازی گفته بود که هر وقت این فرد از زندان آزاد شد، من می‌خواهم او را ببینم و راجع به رخدادهای داخل زندان از او سؤال کنم، ضمن اینکه می‌خواهم کسی را که از راه و آثار من تأثیر پذیرفته بشناسم. حجازی از طریق یک رابط (آقای علیرضا امامی حقوقدان) با من قراری در منزلش گذاشت و تأکید کرد که کسی نفهمد. تاریخ قرار، یکی از شب‌های اردیبهشت ۵۶ در خانه حجازی در قلهک بود که استاد محمدتقی شریعتی، خود دکتر شریعتی و فکر می‌کنم آقای میناچی و دیگری هم بودند، اما متأسفانه قبل از آن موعد، برای بار دوم توسط اکیپ گشت ساواک در خیابانی نزدیک دانشگاه تهران دستگیر شدم و در آن شب قرار، در زندان به سر بردم. وقتی بیرون آمدم و با مرحوم حجازی ملاقات کردم، دیدم که بسیار ناراحت بود، گرچه جلسه آنها فقط به خاطر من نبود. خود من هم بسیار افسوس خوردم و احساس غبن شدیدی داشتم. پس از آن مکرر پیغام می‌فرستادم یا به انتشارات بعثت می‌رفتم و سؤال می‌کردم که پس آن جلسه‌ای که قرار بود دوباره با دکتر شریعتی برگزار شود چه شد؟

حجازی هم می‌گفت که مدتی است هیچ خبری از دکتر نداریم و با هر جا که تماس می‌گیریم کسی خبری ندارد و شاید در جایی مخفیانه زندگی می‌کند. دیگر خبری از دکتر نداشتیم تا اینکه به قول سعدی: «خبرت خراب‌تر کرد جراحت جدایی / چو خیال آب روشن که به تشنگان نمایی» در کوی دانشگاه تهران بودم که کسی خبر آورد دکتر شریعتی کشته شده. اول گفتند که این اتفاق، حین فرار از مرز افغانستان رخ داده. بعد که تظاهرات برگزار شد و با بچه‌ها به مسجد قبا رفتیم، شهید دکتر مفتاح با تأثر شدید و اشک حلقه‌زده در چشم صحبت کرد و گفت: تحقیق کردیم و خبر موثق است و ایشان در انگلستان از دنیا رفته است و ما نمی‌دانیم که واقعیت مسأله چیست؟ آیا ایشان کشته شده یا اینکه به اجل طبیعی از دنیا رفته است؟

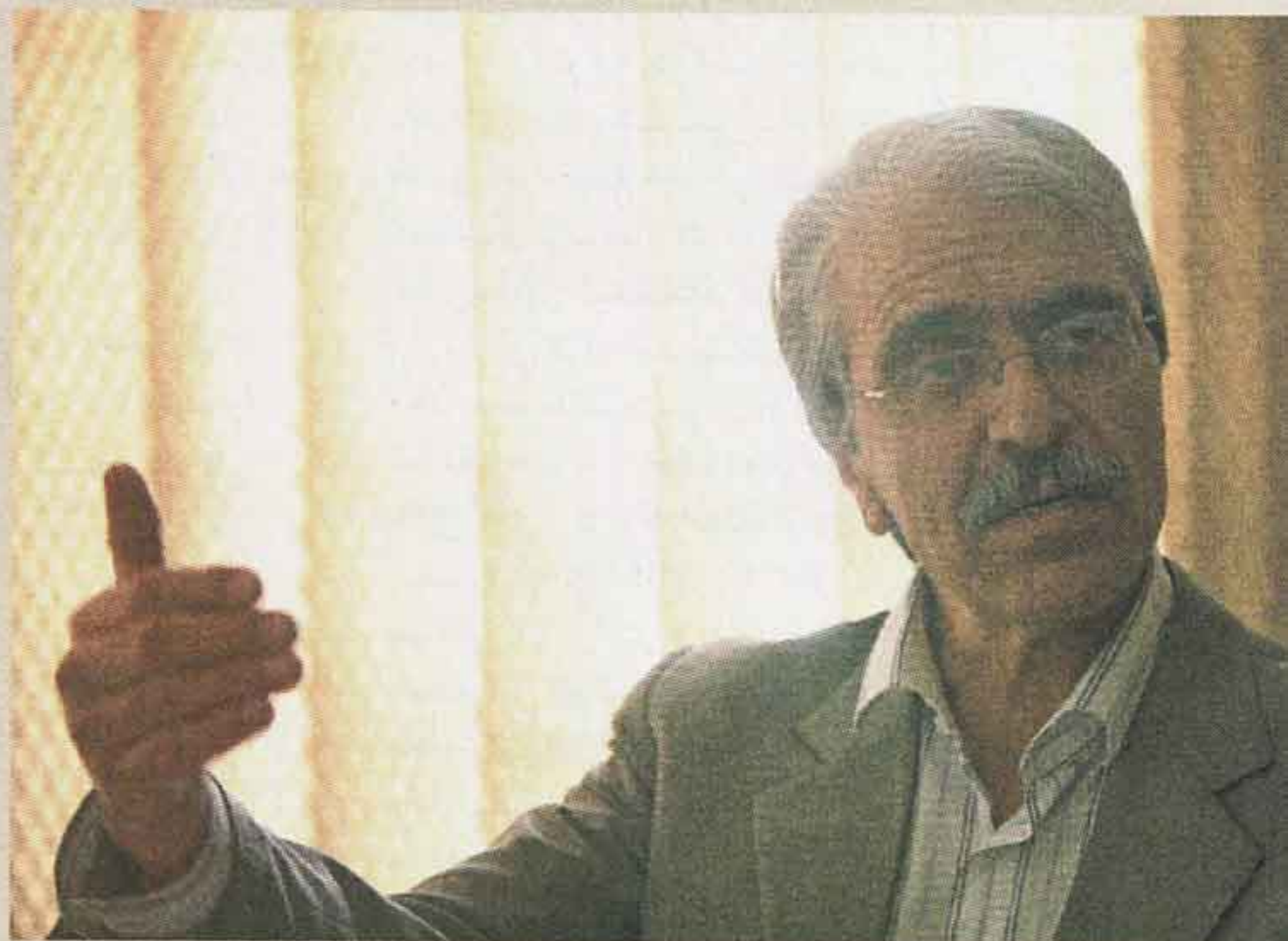
◆ به نظر شما دکتر شریعتی با چه هدف‌هایی سفر به خارج از کشور را انتخاب کرد؟

من حدس می‌زنم شاید دکتر به این دو دلیل تصمیم به خروج از کشور گرفت؛ یکی اینکه فضا برای او که شهره آفاق و انفس بود به شدت اختناق‌آمیز بود و نمی‌توانست هیچ کاری بکند و به‌شدت احساس

دلیل، برای فهم وقایع درون زندان‌ها کنجکاوای زیادی داشت. من در این مقطع، در زندان بودم. به نظر من شریعتی در این موقعیت احساس کرد که نقطه عطفی در تاریخ مبارزات مذهبی معاصر در کشور ایجاد شده و برای دریافتن اطلاعات جدید سراغ خیلی‌ها مثلاً شهید حاج مهدی عراقی می‌رفت. حاج مهدی عراقی با وجود انتقاد به دکتر شریعتی، ارادت و علاقه شدیدی به او داشت.

◆ جلال رفیع هیچ‌گاه دکتر شریعتی را ندید؟

من در آن زمان یک دانشجوی دانشگاه تهران بودم و عضو هیچ گروه و تشکیلاتی هم نبودم، اما چند نوشته و کتاب از من منتشر شده بود؛ یکی «ارتجاع مدرن» که توسط مرحوم فخرالدین حجازی در انتشارات بعثت چاپ شده بود و من در این کتاب، از آثار دکتر شریعتی تأثیر پذیرفته بودم و علاوه بر آن در انتهای کتاب، قسمتی از نامه فرانتس فانون، روشنفکر الجزایری را خطاب به دکتر شریعتی آورده بودم و چون نمی‌توانستم اسم دکتر را بیاورم، نوشته بودم از



نامه فانون به علی سربرداری. حجازی این کتاب را به دکتر شریعتی داده بود و می‌گفت که دکتر از این تعبیر علی سربرداری، استقبال کرد و می‌گفت که من نام‌های مختلفی داشتم، این اسم هم بر نام‌های مختلفم افزوده شد. حجازی به دکتر گفته بود نویسنده این جزوه از دانشجویان دانشگاه تهران است که زندانی است. جزوه «نماز، تسلیم انسانی عصیانگر» هم نوشته‌ای بود که من در صف نمازجماعت دانشجویان دانشگاه تهران خوانده بودم و بدون اسم در دانشگاه‌ها پخش شده بود و حتی در خارج از کشور هم چاپ شد. شرح یک نماز چریکی بود! این نوشته هم متأثر از راهی بود که دکتر شریعتی باز کرد و فرهنگی که او ترویج کرد. آقای حجازی نسخه‌ای از آن نوشته «نماز...» را هم به دکتر شریعتی داده بود. در آغاز این هر دو جزوه، شعر نوبی سروده بودم. در کتاب ارتجاع مدرن، بدون اینکه اسم ببرم، خواننده حس می‌کرد که انگار نویسنده این کتاب، نوشته خودش را که حاصل یک سخنرانی بود با خاکساری و خضوع به کسی مثل دکتر شریعتی تقدیم کرده است. شاید خود دکتر شریعتی هم این چنین استنباط کرده بود. من بعضی از کتاب‌ها را مثل «صبر، انسان، قرآن» و «صبربصیر»

به انسان‌های پیرامونتان می‌تواند رفتار آنها را بر اساس انتظارات شما شکل دهد. به نظر می‌رسد نسل شما با دکتر شریعتی چنین کرده است.

درست است. نسل ما هم متقابلاً شریعتی را به محاصره دیدگاه‌های خود درآورد. شاید آن نسل بعضی از حرکت‌ها را بر او تحمیل کرد یا به عبارت دیگر، شریعتی سعی کرد خود را با نیازهایی که احساس می‌کرد تطبیق دهد و گویا می‌گفت اگر نیازهای این‌ها عمل آتشین است، من هم به تغلیظ این بخش می‌پردازم. انکار نمی‌کنم که مجموعه ما شریعتی را به سمت و سوی خاصی کشانیدیم، اما نکته دیگری را باید به این اضافه کنم. شاید آن پارادایم فکری زمانه که بر مای مخاطب حاکم بود، باعث می‌شد که حتی در جاهایی که شریعتی خود را با ما تطبیق نداده بود و راه خودش را می‌رفت و خودش؛ یعنی «کوبریات» اش و تجربه‌های عرفانی و درک‌های عمیق‌ترش بود، ما به کلمات و عبارات او معنایی که خودمان می‌خواستیم می‌دادیم. همان بحثی که در هرمنوتیک مطرح است. در واقع متن از اختیار او بیرون می‌رفت و برای معنا شدن در اختیار ما قرار می‌گرفت و لذا ما ناخودآگاه به خیلی از واژه‌های او معنای دلخواه خودمان را می‌دادیم یا لااقل در سعه و ضیق معنایی آن واژگان تصرف می‌کردیم. بنابراین نسل ما و شریعتی با هم، این متن‌ها را معنا می‌کردیم و قرارداد نانوشته‌ای در ضیق و سعه معنایی آن داشتیم. ما نباید سهم خودمان را نادیده بگیریم، اما از سوی دیگر می‌خواهم بگویم شما به عنوان دکتر شریعتی با نسلی مواجه بودی که تحت تأثیر رخدادهای

زمانه و پارادایم و دیسکورس حاکم بر زمانه، خود به خود آمادگی هرچه سیاسی‌ترشدن و هرچه مبارزترشدن و هرچه عملگراترشدن را داشت. و لذا، شاید ده‌ها جلسه و ده‌ها کلاس تاریخ ادیان فقط ده درصد در وجود ما (نسل ما) تأثیر می‌گذاشت، اما یک سخنرانی شهادت یا پس از شهادت، صد درصد وجود ما را فرا می‌گرفت و به آتش می‌کشید. بله، باید اعتراف بکنیم که ما هم در این گزینش و انتخاب و در این ترجیح و تقدم بخشی بر بخشی دیگر با شریعتی شریک بودیم. این اعتراف نسل ماست که شاید نام سمبلیک «شریعتی» نمی‌توانست غیر از پاسخ دهی به ضرورت‌ها و وجوب فلسفی دیگری داشته باشد و به زبان دیگری می‌شود گفت که او امکان را به وجوب تبدیل می‌کرد، اما با وجود این واقعیت باید توجه کرد که دکتر شریعتی در زمره علل تأثیرگذار بر جامعه هم بود. با اینکه با همه عظمتش در زمره معالیل یعنی معلول‌های تأثیرپذیر از همه رخدادها و پارادایم‌ها هم بود، اما به همان دلیل که او

مرحوم حاجی عراقی به شهید رجایی گفته بود که فلانی در بند یک، اصول فلسفه را نزد آیت‌الله گرامی می‌خواند. چون هنوز کتاب را به بند دو نیاورده بودند شهید رجایی آن را نخوانده بود و از من خواست که آنچه از بحث‌های اصول فلسفه می‌دانم برای او بازگو کنم. ما روزی یک ساعت و نیم می‌نشستیم و من در نیم ساعت، مطالبی را که در جزوه تغییر ایدئولوژی مجاهدین خوانده بودم، برای شهید رجایی شرح می‌دادم، یک ساعت هم حول آن کتاب اصول فلسفه، گفت‌وگوهای فلسفی داشتیم. بر سر نوشته‌های دکتر شریعتی هم، روزنامه در دست، با بسیاری از زندانیان صحبت می‌کردیم.

من می‌خواهم بگویم که جو عمل‌گرایی و عمل‌زدگی به معنای عمل سیاسی و عمل مبارزاتی و مسلحانه، آن هم از نوع تشکیلاتی چریکی مخفی و پنهان، کار خودش را کرد. و به نظر من، دکتر شریعتی هم به نسبت خودش از این فضا متأثر شد و لذا به تغلیظ برخی امور و ترفیق بعضی دیگر پرداخت. البته یک نکته دیگری هم اینجا اضافه کنم. به یقین، ما هم با نوع تأثیرپذیری‌هایی که از زمان و مکان داشتیم، حاکمیت نوعی از پارادایم‌های فکری آن زمان را خودآگاه یا ناخودآگاه پذیرفته بودیم و در چنگال آن پارادایم حاکم بر خودمان و با نگاهی که تار و پودش با آن اندیشه‌های حاکم درآمیخته بود، با آن نوع حساسیت و با آن زاویه دید و با آن عینک، به آثار دکتر شریعتی نگاه می‌کردیم.

این یک مسأله در عرفان است که نوع نگاه شما

و مسئولیت تاریخی، حاضر شد که آبروی شخصی خودش را فدا کند و در عوض در همین زمانه غلبه کامل اختناق و سانسور، عالما و عامدا با این شیوه حرفش را به گوش جوانان مبارز داخل و خارج از زندان برساند و تفاوت‌های میان انسان‌شناسی اسلامی و مارکسیستی را نشان دهد. ایشان منتقد شریعتی بود، ولی درعین حال نسبت به این کار دکتر قضاوت منفی نداشت.

این خیلی عجیب است، یعنی شریعتی مسیح‌وار خودش را به مسلخ ببرد.

بله، به قول شما، یا با استنباط از قول ایشان، شریعتی مسیح‌گونه عمل کرد، خودش را مصلوب کرد تا آنچه را که می‌خواست به قول شفيعی کدکنی از آنجایی که «حتی نسیم را بی‌پرس و جو، اجازه رفتن نمی‌دهند»، از لابلای سیم‌های خاردار عبور دهد و به تاریک‌ترین پستوهای زندان وارد کند، چون می‌دانست هسته مرکزی جریانات بیرونی در داخل زندان شکل گرفته. در داخل کشور هم حلقه‌های ارتباطی بین جوانان از هم گسیخته شده بود و در غیبت سازمان‌های چریکی و مسلحانه که یکی پس از دیگری لو رفتند و از هم پاشیدند، هیچ وسیله دیگری جز روزنامه رژیم نبود که بتواند تمام این حلقه‌های رها شده و دانه‌های تسبیح از هم گسیخته را با این نخ به هم وصل کند. پس از آن رخدادهای تلخ، اکثر سؤالات پیرامون مسائل عمیق‌تر دینی، اجتماعی، هستی‌شناسی، وجودشناسی و حتی تفسیر عمیق از موضوعات سیاسی و پدیده‌های ملموس دور می‌زد. غالباً در جهت انتقاد از

گذشته گفته می‌شد که ما همه با درجات کم یا زیاد به پراگماتیسم و عمل‌زدگی مبتلا بوده‌ایم. شوکی که بیانیه سازمان مجاهدین وارد کرده بود همه را به بازنگری در افکار خودشان وادار کرده بود. حتی کتاب‌های «اصول فلسفه و روش رئالیسم» استاد علامه طباطبایی که با پاورقی‌های استاد مطهری به چاپ رسیده بود و قبلاً بسیاری از مبارزین معتقد به مبارزات چریکی آن را نفی می‌کردند و می‌گفتند این‌ها جوانان را «سرکار می‌گذارد» و روزگار، روزگار عمل است نه این حرف‌های خیال‌بافانه و ذهن‌گرایانه، مع‌ذلک در این مقطع، آن کتاب هم مریدها و مشتری‌های بسیار زیادی پیدا کرده بود. من این کتاب را در دوران دانشجویی خوانده بودم، اما نزد استاد نخوانده بودم. در زندان، آن اصول فلسفه را نزد آیت‌الله گرامی، که استاد فلسفه هم بود، خواندم. ما همگی هم پای درس اسفار مرحوم آیت‌الله منتظری حاضر می‌شدیم و با یک حرص و ولع عجیبی به درس ایشان گوش می‌دادیم. جالب این است که وقتی ما به بند دو رفتیم،



با دانشجویان دانشکده ادبیات مشهد ۱۳۴۶

درس‌های سوربن را از سرگذرانده بود، به همان دلیل که قبل از سخنرانی‌های سیاسی و شورشی مؤخرش کویر را نوشته بود، به همان دلیل که او کلاس‌های تاریخ ادیان را داشت، به همان دلیل که تجربه او فوق تجربه نسل او بود، امروز پس از گذشت سی و سه سال من می‌توانم بگویم یا می‌توانم حس کنم و بگویم: شاید این انتظار به حقی از شریعتی در همان زمان باشد که وقتی او عمیق‌تر از نسل مخاطب خود بود و می‌دید که نسل ما نسلی است که یکسره رجز می‌خواند و به قول همشهری‌های تربتی ما «بی‌دایره می‌رقصد» و نیازی به نقاره و طبل ندارد و یکسره رقصی چنین میانه میدانش آرزوست، کاش بر روی آتش کمتر بنزین می‌ریخت، اما ریخت. من نمی‌دانم که آیا او می‌توانست یا نه، چون من خودم در میان آن دو نوع نقد که گفتم، اسیرم. من به عنوان دانشجو و همچنان دانشجو و یکی از میلیون‌ها مردم، در نقد مربوط به زمان خود دکتر، می‌گویم شاید غیر از آن نمی‌شد کاری کرد. از این زاویه با خود می‌گویم شاید این انتظار من بیجاست که شریعتی باید بیشتر خلاف جریان آب شنا می‌کرد، چون برخی شناکردن‌هایش برخلاف جریان آب هم بوده است. از این زاویه که نگاه می‌کنم نه به جبر که به ضرورت می‌رسم: شریعتی، شریعتی است. همان است که بود. شریعتی یک نام سمبلیک است.

اما در عین حال امروز، پس از سی و سه سال، نقد نوع دوم نیز گریزناپذیر است. نبود این نقد نوع دوم یعنی درجا زدن ما و از جامعه نیز توقع درجا زدن داشتن. بنابراین هیچ گزیر و گریزی از نقد نوع دوم نیست و شما پس از سی و چند سال مجازید که با انصاف و دید عالمانه داوری بکنید و بگویید: تفکر شریعتی از آن زمان تا کنون چه خلأها و کاستی‌هایی دارد؛ چه نقدهایی می‌توان بر او وارد کرد؛ کجاها تفکر او غلط بوده؛ کجاها را می‌توانیم تغلیظ و ترقیق کنیم و به مجموعه اجزای فکر شریعتی در روزگار خودمان تعادل و توازن بدهیم؛ به مسیر فکر او تکامل بدهیم و بخش‌هایی از فکر او را رد کنیم. با این نگاه، نه تنها مجاز بلکه مکلفیم به نقادی.

دکتر بیشتر وقت‌ها در سخنرانی‌هایش گفته این تزییناتی که من طرح می‌کنم همه نشانه است و یک نظریه و می‌تواند غلط باشد. شما خودتان باید تحقیق کنید و به نتیجه برسید.

بله، اما او کلماتی مثل آتش داشت که تمام فضا را پر می‌کرد. وقتی شریعتی در آن فضا می‌گفت فلاسفه پیروزان تاریخند، حتی اگر در بخش‌هایی از کتاب‌هایش هم از فلاسفه ستایش کرده باشد، آن ستایش مثل ریختن آب بر روی چربی و گرفتن کبریت در برابر طوفان بود، ولی همین یک جمله‌ای که کوتاه بود و علیه فلاسفه تلقی می‌شد مثل روشن کردن کبریت در انبار پنبه یا بنزین بود. البته یک دریا بنزین در برابر او بود و این دریا اگر زبان می‌داشت که داشت، می‌گفت حرف زدن و فلسفه گفتن به بهانه عمیق اندیشیدن و جوانان را به نشستن و مطالعه کردن و معطل کردن، خیانت است نه خطا. بله، البته آن فضا این را می‌گفت و به این حرف خودش هم عشق می‌ورزید، ولی من انتظارم این است که شریعتی که استاد آن نسل بود، بیش از دیگران به این واقعیت می‌اندیشید که این حرف من مثل همان آتش است در دریای بنزین.

بسیاری از کسانی که پای سخنرانی شریعتی می‌آمدند مثل سربازهایی بودند که هرکدام تفنگی در دستشان بود و انگشتشان روی ماشه؛ ماشه عمل‌گرایی، مبارزه مسلحانه. و او در این میانه گفت: آتش!

ولی پرسش من به جای خودش باقی است. واقعا شریعتی همین را می‌خواست؟ شریعتی می‌گفت تمام مجموعه حکمت و فقه و شریعت و دین و سنت ما تا زمانی می‌تواند ارزش خود را حفظ کند و در مسیر اهداف والای خود حرکت کند که به درمان درد انسانی بیاید. این نظریه با عمل‌زدگی و حتی عمل‌گرایی فرق دارد و مبتنی بر تعالی و تعهد اجتماعی است که در بزرگ‌ترین رسالت‌های روشنفکران جهان و دموکراسی‌های جهان هم دیده می‌شود؛ یعنی بیدار کردن احساس مسئولیت در مردم و تداوم تاریخی آن. حرف من اینست که این چیزی که شریعتی می‌گفت مخرب، منفی و ویرانگر نبود، بلکه سازنده، متعالی و آزاد کننده بود. او به جامعه‌ای فکر می‌کرد که مردمش در قبال هم، روشنفکرانش در برابر هم، روحانیونش نسبت به هم و همه در قبال دیگری، همدرد و همدل و مسئول و متعهد باشند و مسئولیت‌های دینی و انسانی و

❁ شریعتی همواره از حالتی به نام

«شدن» یاد می‌کرد و می‌گفت انسان

همواره در حال شدن است. خود شریعتی

هم در شدن معنا پیدا می‌کند. «شریعتی

در شدن» را باید یافت و هیچ کس عقلا

نباید متفکری را فارغ از شدن تصور

بکند. حال، گاهی این شدن در زمان

حیات اوست و گاه، شامل بعد از حیات

هم می‌شود، در مخاطبان و آن‌هایی

که متن وابسته به او را معنا می‌کنند.

اجتماعی‌شان تابعی از قراردادها و چارچوب‌های رسمی و قانونی نباشد. این‌ها را بشناسند و به آن عمل کنند. البته شاید شما هم به درد دکتر دچار شدید. چون ممکن است درباره این نکته سخن گفته باشید و من هم بخش دیگری از کلام شما را غلیظ کرده باشم و بخش دیگری را رقیق.

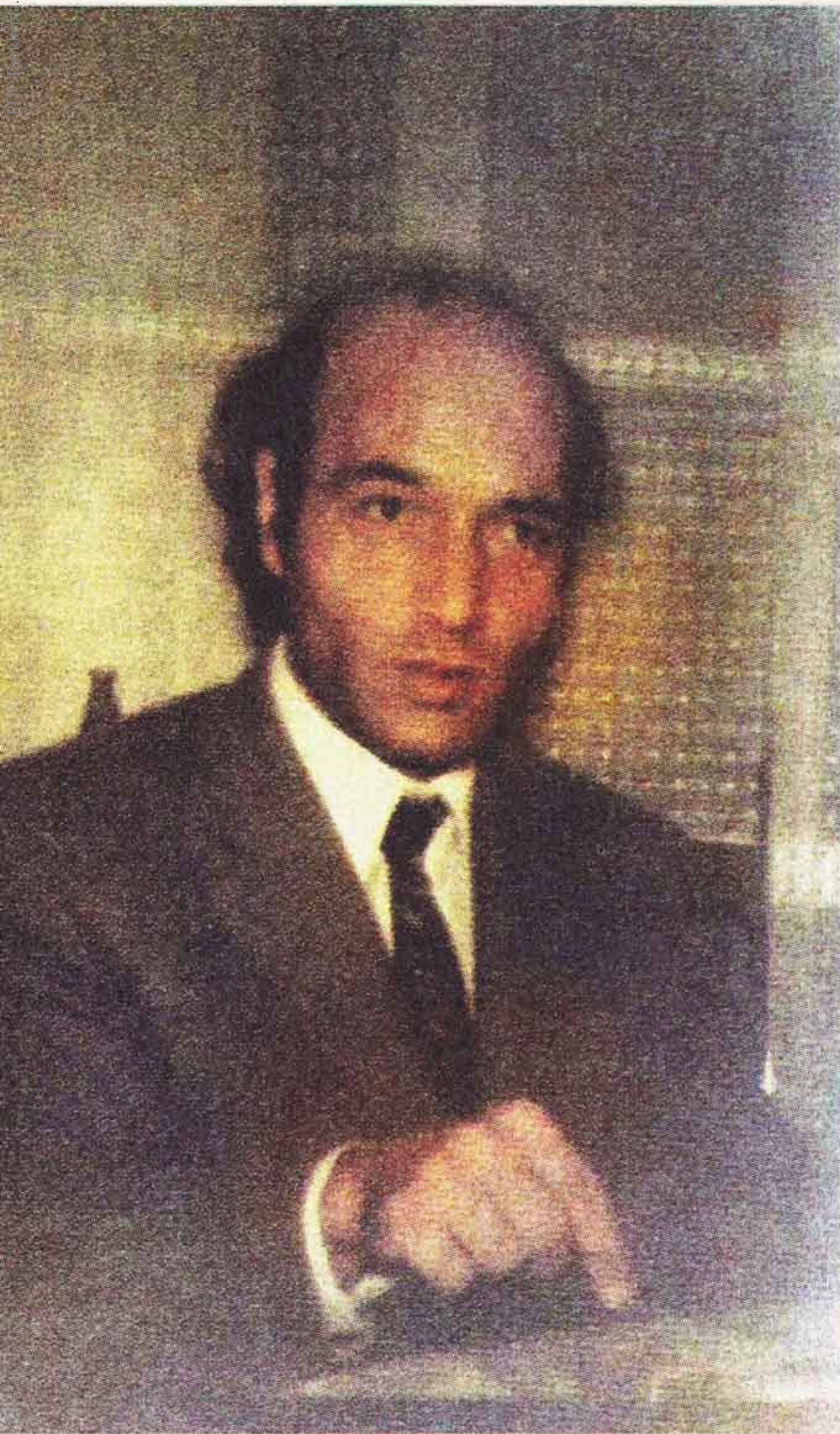
بله. این شامل حال خود ما هم هست. من این را قبول دارم. اولش گفتم که نمی‌خواهم بگویم او این‌گونه می‌خواست، اما می‌گویم این‌گونه می‌ساخت. دکتر در خیلی از جاها، علامه‌ها و محقق‌ها و فلاسفه را مسخره و تحقیر می‌کرد. در مقایسه ابودر و ابوعلی‌سینا، ابوعلی‌سینا را شدید تحقیر می‌کرد و اگر ما به عنوان نسل مخاطب او از در حسینه ارشاد بیرون می‌آمدیم و در خیابان‌ها، ابودر و ابوعلی‌سینا را نشانمان می‌دادند، دست ابودر را می‌بوسیدیم و مثل سرباز مطیعش می‌شدیم و شاید ابوعلی‌سینا را سلام هم نمی‌کردیم. می‌خواهم بگویم این تأثیر طبیعی و «محصول ناخواسته» خیلی از حملات دکتر شریعتی در نسلی است که البته با ویژگی‌های خودش به حرف‌های او معنا می‌داد یا آنها را تحریف می‌کرد. کار به جایی رسیده بود که در آن روزگار

حتی در محیط‌های دانشگاهی و در زبان مبارزان نیز، علم‌داشتن تحقیر می‌شد و «علامه» کلمه تمسخر بود. البته به نظر من، ریشه اصلی این مسأله به گروه‌های چریکی بر می‌گشت که تمام اقیانوس لایتناهی معرفت دینی و بشری را در قیف مبارزه مسلحانه و عمل‌گرایی می‌ریختند و معرفت را در آنچه که از انتهای لوله باریک این قیف بیرون می‌آمد، خلاصه می‌کردند. آن قیف، لوله تفنگ بود، خدا را هم از لوله تفنگ می‌دیدند. البته ممکن است آنها هم به نوعی به ضرورت‌های زمانه‌شان پاسخ می‌دادند و در جواب ما می‌گفتند وقتی جنگل آتش گرفته‌باشد، در کنار جنگل، فلسفه درس نمی‌دهند.

نمی‌خواهم بگویم مبارزه بد بود و همه گناه مبارزه هم به گردن شریعتی است. می‌خواهم بگویم هر پدیده خوب و حتی لازم، به طور گریزناپذیر آسیب‌ها و آفت‌های جانبی هم دارد که گاهی آن آفت‌های جانبی بر متن غلبه می‌کند.

آنچه تا اینجا گفتیم، به نمونه‌هایی از نقادی در حوزه فکر اشاره داشت. فکری که قربانی پراگماتیسم حاکم بر زمانه می‌شد. اما به محور دیگری هم باید اشاره کرد. محور بعدی نقد من این است: مرگ انتحاری را شنیده‌اید؟ نمی‌گویم همه، ولی بخش عظیمی از مخاطبین شریعتی مثل خود دکتر شریعتی یا شبیه به او «زندگی انتحاری» را برگزیدند، با این تفاوت که بعضی‌ها در این زندگی انتحاری از خود شریعتی جلوتر زدند و فراموش کردند که دکتر شریعتی سوابق قبل از حسینه ارشاد و سخنرانی هم دارد و به جامعه شناسی و علم و سوربن و فرانسه و تمدن اسلامی و تاریخ ادیان هم توجه و علاقه داشته است. اینجاست که به آن حرف قبلی برمی‌گردم که این نسل نمی‌تواند همه این کاستی‌ها را برعهده شریعتی بگذارد. ممکن است بخشی از آن برعهده شریعتی باشد، اما بخشی دیگرش برعهده همان نسل مخاطب او بود؛ نسلی که یک نسل منفعل محض نبود و او هم در ساختن «شریعتی» ای که می‌خواست، سهم داشت و دخیل بود. البته بگویم که در دهه ۵۰، زندگی دکتر شریعتی یعنی همان بخشی که آن را زندگی انتحاری و شورش‌گری می‌توان نامید، مشابهت‌های بسیاری با زندگی جوانان و نوجوانان مخاطب او داشت. شما اگر به زندگی شریعتی نگاه کنید می‌بینید که عملاً مجرد است. خودش در نامه‌ای که به خانواده‌اش می‌نویسد عذرخواهی می‌کند و می‌گوید من نتوانستم پدر و همسر خوبی برای شما باشم. او این نتوانستن را به پای اینکه «خانه آتش گرفته است» می‌گذارد و هرچه جلوتر هم می‌آمد بیشتر احساس می‌کرد که وقت کم است و خانه دارد در آتش می‌سوزد. ویژگی‌های صاحب این زندگی انتحاری این است که به فقر و به نداشتن افتخار می‌کند. به فناشدن می‌اندیشد. فردیت خودش را در جمع محو می‌کند و سعی می‌کند زیر پا لگد مال کند. بر بستر مرگ زندگی می‌کند. البته من مرگ‌آگاهی را به جای خودش بد نمی‌دانم، ولی به آن حدیثی اشاره می‌کنم که می‌گوید: «کن لدنیاک کانک تعیش فیها ابدا و کن لآخرتک کانک تموت غدا» برای زندگی دنیا چنان باش که انگار تا ابد زنده‌ای و برای زندگی آخرت چنان باش که گویی فردا می‌میری. من هم زندگی انتحاری پیشه کردم، اما خود دکتر شریعتی اولین قربانی راه و انتخاب خودش شد. او

لایه‌های دیگر شریعتی را بشکافیم و بتوانیم به پشت این نورافکن سیاسی که همه‌جا را روشن کرده اما خودش را نمی‌شود دید، نظر بیندازیم، می‌بینیم که دکتر شریعتی کسی بود که با مطالعات بسیار وسیع، دوستان بسیار متنوع و تحصیل در خارج از کشور، از رهاوردهای عقل و علم و تجربه بشر به معنای عام و اعم تأثیر گرفت. با این توضیح به اصطلاح درون‌دینی، که به سنت و اصالت و هویت خود و تاریخ، جغرافیا، دین و فرهنگی که از آن ریشه گرفته بود، نگاه نوشتارژیک و ایدئولوژیک داشت و با دلبستگی و وابستگی عمیق، اما مجتهدانه به معنای جامعه‌شناختی،



دارد که این احساس یا معنادگی را که قبلاً اشاره کردم نقض می‌کند. ممکن است از اقدامات عملی خارج از آثار شریعتی هم بتوان هزار نکته باریک‌تر ز مو، خلاف آنچه که ما الان می‌گوییم، دریافت. حتی این که شریعتی در علم‌ستایی افراط هم کرده، قابل اثبات است. با متنی که بسیار متنوع است و گاه متضاد، می‌شود این کار را کرد، اما من می‌خواهم آن وجه غالبی را که کارکرد بیرونی و اثرگذاری بیشتری می‌یافت، نشان دهم. آن وجه، بیشتر، این زندگی انتحاری بود. ممکن است در پاسخ گفته شود این‌ها موارد حاشیه‌ای زندگی او بوده یا متعلق به دوره‌های اول زندگی‌اش، اما به هر حال، او در نهایت و با توجه به اقتضائات زمانه‌اش این مشی را پیشه کرد. در آن روزگار، ضدیت با قدرت سیاسی به ضدیت با هر نوع قدرتی می‌انجامید. شاید باورتنان نشود که مثلاً در دانشگاه به کلاس‌های ورزشی نمی‌رفتند و قدرت بدنی مسخره می‌شد، مگر اینکه ثابت می‌کردی که قدرت را برای کار چریکی و پارتیزانی می‌خواهی. منهای این هدف، آن کار نه تنها فاقد هرگونه ارزش، بلکه خودش ضد ارزش بود. می‌گفتند تو به بدن می‌پردازی؟ به زیبایی می‌پردازی؟ یعنی در اینجا روحیه ضد زیبایی، ضد لباس متناسب، ضد ثروت و ضد داشتن رشد می‌کرد.

♦ درست است. در دنیای

شریعتی، این‌ها تحت عنوان روزمرگی‌ها تحقیر می‌شود.

اسم این‌ها را روزمرگی می‌گذاشت و بعد تشدیدش را می‌انداخت و می‌گفت روزمرگی. البته دکتر شریعتی مثل یک کره چندین لایه و چندین طبقه بود، اما درجه تأثیرگذاری طبقه رویی و غالبش که در دهه ۵۰، محیط بر لایه‌های دیگر شده بود، به قدری قوی بود که حتی مانع از شناخت بهتر خود دکتر شریعتی شده بود. می‌خواهم بگویم حتی خودش در حجاب این لایه رویی، ناشناخته و کم‌شناخته ماند و بسیاری از مخاطبین او

فرصت پیدا نکردند تا لایه‌های دیگرش را بشناسند. هم خود شریعتی در جاذبه‌دهی به آن لایه غالب، نه مقصر که مؤثر بود و هم مخاطبانش در این جاذبه‌دهی و معنادگی به کلام و راه او مؤثر بودند. نقدی که اینجا پس از سال‌ها ایراد می‌شود، نقد دادگاهی نیست که بخواهد مقصر را پیدا کند و درجه جرمش و بعد مجازاتش را تعیین کند. این نقد از تأثیرگذاری‌های واقعی و عینی سخن می‌گوید. دنبال مؤثر است نه مقصر.

اکنون پس از سی و سه سال، اگر موفق شویم که آن

هم هیچ بهره‌ای از بهره‌های ظاهری دنیوی نبرد، درحالی که مهندس بازرگان که او هم شایسته نقادی است، از این نظر خیلی بیشتر برخلاف جریان آب شنا کرد. روزی آقای شمس‌الواعظین به من گفت در آن دوره‌ای که ما مجله کیان را منتشر می‌کردیم و مورد حمله و فشار هم قرار می‌گرفتیم، برای یک مصاحبه رفتیم نزد مهندس بازرگان. ایشان به ما گفت شما که پا در راه سیاست و حضور فعال در اجتماع می‌گذارید، همین‌طور بدون حساب و کتاب بسم‌الله می‌گویید و پاشنه گیوه را ور می‌کشید و راه می‌افتید، یا برای خودتان حساب و کتابی هم دارید؟ گفتیم چه حساب و کتابی؟ گفت کسی که در هر زمان و مکانی وارد فعالیت سیاسی اجتماعی می‌شود، باید محاسبه کند که ممکن است به حق یا ناحق گرفتار شود. در این صورت لااقل زن و بچه او چه گناه کرده‌اند؟ اطرافیان و نزدیکانش چه گناه کرده‌اند؟ حتی خود او چرا باید محکوم بی‌پروایی و بی‌برنامگی خودش باشد؟ گفتیم یعنی چه؟ گفت به نظر من، کسی که در فعالیت‌های سیاسی، اجتماعی قدم می‌گذارد باید از قبل، فکری برای یک ممر حلال اقتصادی که نتیجه تلاش خودش باشد، کرده‌باشد. مرحوم بازرگان این نکته را اضافه کرده بود که مثلاً من و دوستانم ۴۰ سال قبل همین فکر را کردیم، یک شرکت مهندسی داشتیم و در آن وادی صرفاً فعالیت‌های اقتصادی انجام می‌شد. آقای شمس می‌گفت ما به این نکته فکر نکرده بودیم. حتی شاید وقتی بازرگان این حرف را زد، در دل خودمان خندیدیم و گفتیم مهندس بازرگان به سیاست هم بازرگانی نگاه می‌کند، ولی هرچه بیشتر تجربه کردیم دیدیم این حرف درست‌تر بود. بله، در دهه ۵۰ بسیاری این تفکر را نداشتند و آن را تحقیر می‌کردند.

شاید بشود گفت که مایه اصلی این روش، همان منش ضد قدرت سیاسی و ضد قدرت حاکم بودن است، خصوصاً با آن مدلی که شریعتی در تحلیل کل تاریخ و سه جلوه زر و زور و تزویر ارائه می‌داد. البته من سال‌ها بعد به طنز گفتم دکتر شریعتی یک جبهه چهارمی را در تاریخ فراموش کرد: زر، زور، تزویر و جبهه زر. یعنی یک جبهه‌ای هم هست که نه زور دارد، نه زر و نه حتی تزویر، ولی زر می‌زند (با خنده).

برگردیم به موضوع. بله، در زندگی انتحاری، درس رسمی و علم رسمی تحقیر می‌شد. جوانان می‌گفتند برای چه درس بخوانیم؟ که آخرش دغدغه‌های بورژوازی داشته باشیم؟! بشوی اوراق اگر هم درس مایی / که مشق عشق در دفتر نباشد.

♦ ولی شریعتی که در نامه‌اش به احسان می‌گوید بخوان و بخوان و بخوان که اسیر هیچ دیکتاتوری نشوی، شریعتی که می‌گوید قدرت ما علم ماست، شریعتی که آن‌همه بر آگاهی، کسب دانش و مطالعه تاریخ اصرار می‌کند، با آن همه تلاش و تأکید بر مطالعه هندسی و متدولوژیک تاریخ اسلام و طراحی آن و از قضا محکوم کردن مخالفان سیاسی و سستی خود از منظر بی‌سوادی و ناتوانی در بحث علمی و این که منبع و سند تمام اتهاماتشان آقای «می‌گویند» است، با این بینش و اثرات آن به کلی بیگانه است.

بله، این‌ها درست است. قبول دارم، مواردی وجود

(نه درس خواندن در حوزه علمیه و اجتهاد در فقه) به میراث دینی و فرهنگی خود نگاه می‌کرد. از مطالب او کاملاً می‌شد فهمید که به دو رسول باطنی و ظاهری یعنی عقل و پیامبر معتقد است. قوه هاضمه فکری نیرومندی داشت که خوراک‌های مختلف فکری و معنوی و علمی و عقلی را می‌گرفت و آنها را در ترکیب درونی و باطنی، همجنس می‌کرد. می‌کوشید که دستاوردهای علم را با سنت و اصالت خود پیوند درونی بزند نه پیوند بیرونی که فقط پوسته‌ها را به هم می‌چسباند.

را گوش کرد و حرف هیچ کس را قطع نکرد و ثانیاً گفت من نه ادعای فقیه بودن داشتم نه ادعای واعظ بودن. من از نگاه جامعه‌شناسی، بعضی مسائل دینی و سیاسی و اجتماعی را بررسی کردم. همین جا به خود شما آقایان اختیار می‌دهم که حق دارید مطالب مرا بررسی کنید و هر جایش را که خلاف دین و مذهب است نقد کنید، من هم از آنها استفاده می‌کنم. بعد ایشان می‌گفت دکتر، قدر مسلم این مقدار از تواضع را داشت که نگفت من نقد ناپذیرم. حالا من دانشجو هم اضافه می‌کنم که شریعتی به زبان رفتار هم چنین چیزی نگفت. نمونه دیگر هم نامه‌ای است که از دکتر شریعتی خطاب به استاد محمدرضا حکیمی منتشر شد و گفت که ایشان از طرف من مجازند آثار مرا بازنگری بکنند. او این تواضع را داشت که چنین وصیتی بکند و بعدش هم رفت. شما بگردید ببینید چند نفر مثل دکتر شریعتی چنین اجازه‌ای را به کسی داده‌اند؟

نمی‌خواهم بگویم اصلاً کسی نیست، اما می‌خواهم بگویم این تواضع، حاکی از سعه وجودی و ظرفیت وسیع اوست. استاد حکیمی چنین کاری را نکرد، در عین اینکه شاید واقعا می‌توانست نقاد خوبی باشد، ولی دکتر شریعتی یقین نداشت که استاد چنین کاری را نخواهد کرد.

اخیراً هم دیدم آقای مصطفی ایزدی در یک نوشته‌ای از قول استاد مطهری آورده بود که وقتی من به لندن رفتم دانشجویانی که آنجا بودند به من گفتند که دکتر شریعتی در اینجا (در سال ۵۶ شمسی) منتظر شما و امثال شما بود تا در یک فراغ و فرصتی که محتسب و شحنه و داروغه شاه نباشد، راجع به آثار و کتاب‌هایش با شما گفتگو کند و حتی نقدهای شما را مورد توجه قرار دهد.

افلاطون را دوست دارم، اما حقیقت را بیشتر. شریعتی قاعدتاً حقیقت را بیشتر از خودش دوست دارد و نقد عالمانه و منصفانه خودش را هم از همه بیشتر. وگرنه این شریعتی به معنای مرگ شریعتی است. نه فقط ماندن در شریعتی بلکه توقف در هر متفکری به معنای مرگ آن متفکر و مرگ رهرو راه اوست.

شریعتی همواره از حالتی به نام «شدن» یاد می‌کرد و می‌گفت انسان همواره در حال شدن است. خود شریعتی هم در شدن معنا پیدا می‌کند. «شریعتی در شدن» را باید یافت و هیچ کس عقلاً نباید متفکری را فارغ از شدن تصور بکند. حال، گاهی این شدن در زمان حیات اوست و گاه، شامل بعد از حیات هم می‌شود، در مخاطبان و آن‌هایی که متن وابسته به او را معنا می‌کنند.

می‌خواهم در پایان به این نکته اشاره کنم که از بعضی سخنرانی‌های شریعتی این‌طور استنباط شده که او دچار غرور بوده و با اتکا به همان غرور، به خیلی از دانشمندان و ایسم‌ها و مسائل مختلف حمله کرده‌است. کسی نمی‌تواند به جرأت این مسائل را نفی کند، اما من می‌خواهم یک خاطره را نقل کنم که یا این استنباط را نفی می‌کند یا شدتش را انکار می‌کند. یادم است که در سال ۵۵ شمسی در زندان اوین، یک‌بار با آیت‌الله مهدوی‌کنی راجع به دکتر شریعتی صحبت می‌کردیم. من به عنوان دانشجوی دانشگاه و ایشان به عنوان استاد حوزه. ایشان از نظر فقه و کلام اسلامی منتقد دکتر شریعتی بود، ولی از برخی اقدامات و دیدگاه‌های دکتر شریعتی هم جانب‌داری می‌کرد. ایشان یک نکته‌ای را یادآوری کرد که برای من جالب توجه بود. گفت که در یک جلسه‌ای تعداد زیادی از ما روحانیون انتقادات بسیاری به شریعتی وارد کردیم. اولاً حرف‌های همه

یک‌بار یاد می‌آید که با آقای احسان نراقی در این مورد مباحثه کردیم. گفتم احساس می‌کنم که دکتر شریعتی این تلقی را نداشت که مجموعه این عناصر یکدیگر را صددرصد نقض می‌کنند و ترکیب این عناصر را متناقض نمی‌دید، اگرچه متضاد یا متفاوت می‌دانست. می‌خواست این مجموعه را در تلاثم با هم، صرف تحول دیدگاه‌های فکری نسل جوان خود بکند. برخی دکتر شریعتی را یک اصلاح‌گر می‌دانند که به تغییرات آرام فکری و فرهنگی اعتقاد داشت. به نظر می‌رسد که در مقطعی (دهه سی یا دهه پنجاه یا هردو) به شیوه‌های انقلابی و رادیکال معتقد بود، اما در اواخر (یعنی پس از تعطیل حسینیه و زندانی شدن و واقعه مارکسیست شدن سازمان مجاهدین) به عنوان یک دانشگاهی، به تحول فرهنگی به معنای اصلاح دیدگاه نسل خود و راهکار بازگشت به خویش می‌اندیشید. شریعتی می‌خواست بر رهاوردهای سنت و مدرنیته تکیه کند. ممکن است بعضی این دو را غیرقابل جمع بدانند و می‌دانستند. همان زمان هم خیلی از روشنفکران غیرمذهبی یا ضدمذهبی، دکتر شریعتی را مسخره می‌کردند که این‌ها قابل جمع نیست.

به عبارت دیگر، او به حفظ سنت با تغییر محتوا می‌اندیشید. البته معتقد نبود که عیناً و صددرصد و جزء به جزء با محتوای صدر اسلام به آن شکل دهد، اما محتوایی را طراحی کرده بود که با سرچشمه‌های صدر اسلام تعارضی نداشته باشد. خودش پیغمبر اسلام را مثال می‌زند که همه سنت‌های پا گرفته در عمق وجدان مردم زمان و مکان خودش را نفی نکرد، اصلاح کرد؛ اما با دمیدن روح و جهت‌گیری‌های تازه.

من فکر می‌کنم خود دکتر شریعتی از همه به نقد خود راضی‌تر است. نقل از ارسطوست که گفت من



در یکی از دانشکده‌های تهران ۱۳۴۹



داستان دکتر و روحانیون

علی اشرف فتحی

مطهری وارد می‌شد در خارج از ایران نیز بر امام خمینی وجود داشت. امام خمینی که حتی حاضر نشده بود تحت فشار برخی اطرافیان خود به حمایت از مجاهدین خلق بپردازد در جریان شریعتی و نیز کتاب «شهید جاوید» به نحو خیره‌کننده‌ای ضمن تأیید ضمنی برخی مضامین اندیشه‌های شریعتی و مرحوم صالحی نجف‌آبادی، وارد بازی ساواک برای اعلام نظر به نفع یا زیان این دو اندیشمند نشد و یاران خود را با عبارات زیرکانه‌ای روشن ساخت که ضمن بهره‌گیری از پتانسیل‌های موجود در آثار این دو متفکر نوگرا، در مقابل نقاط اختلاف افکن اندیشه‌های این دو هوشیار بوده و خود را در نقشه حکومت پهلوی برای تفرقه میان صفوف مبارزین گرفتار نکنند.

نقشه زیرکانه امام، کارگر افتاد و پیامدهای سهمگین برخی اندیشه‌های شریعتی نتوانست زبانی به جنبش مردم ایران وارد کند. طرفه آنکه امام حتی در پاسخ به نامه استاد مطهری درباره ضرورت برخورد جدی با برخی افکار شریعتی و نیز لزوم جلوگیری از نشر آثار دکتر (پیش از اصلاح آنها) هیچ واکنشی نشان نداد و توصیه‌های شاگرد نزدیک و معتمد خود را نادیده گرفت تا مانع از تشّت بیشتر در صفوف مبارزین شود. پس از انقلاب نیز، امام خمینی در قضیه دکتر شریعتی به صورت کج‌دار و مریز حرکت کرد تا ضمن نرنجاندن مخالفان قدرتمند دکتر در حوزه‌ها، مزایا و سودمندی آثار او نیز نادیده گرفته نشود. امام هیچ‌گونه مخالفتی با انتخاب نام دکتر بر یکی از طولانی‌ترین و مهم‌ترین خیابان‌های

پایتخت نکرد و حتی چراغ سبز نشان داد که دومین سالگرد او با شکوه هرچه تمام در تهران و قم برگزار شود، این در حالی بود که همه مراجع تقلید شیعه در آن سال‌ها با نشر آثار شریعتی مخالف بودند.

تاریخ نشان داد که هوشمندی و درایت امام بیشتر به سود دانش و اندیشه شریعتی بود تا طرح‌های غیر کاربردی برخی موافقین یا مخالفین وی. امام در عین آنکه از حذف کامل دکتر از عرصه رسمی جلوگیری کرد، ترجیح داد با سکوت در برابر برخی سخنان و اندیشه‌های غیرمقبول دکتر، راه را بر نقد او بگشاید. اگرچه در دوران حضور در نجف، گهگاه به برخی نیش و کنایه‌های تند دکتر واکنش تلویحی نشان می‌داد. آنچه که رخ داد همانی بود که امام و برخی شاگردان او همچون آیت‌الله دکتر بهشتی و آیت‌الله خامنه‌ای می‌خواستند. بدین سان بود که حتی آیت‌الله مطهری در داستان اختلافش با شریعتی، مورد مذمت ملازم آقایان بهشتی و خامنه‌ای قرار گرفته بود. داستان دکتر با روحانیون هنوز هم ادامه دارد و به نقاط پخته‌تری رسیده است. دیگر کمتر کسی دم از حذف کامل شریعتی می‌زند، همان‌گونه که کمتر روشنفکر دین‌مداری خواهان اسلام منهای روحانیت است.



مشهد برای سخنرانی در حسینیه ارشاد می‌دانست و به حق هم همین‌گونه بود در واپسین ماه‌های حیات دکتر و نیز در نخستین ماه‌های فقدان او، به مهم‌ترین منتقد شریعتی بدل شد. آسیبی که نقدهای مطهری می‌توانست به جایگاه شریعتی بزند به مراتب از نقدهای مراجع تقلید و روحانیون مخالف شریعتی مهم‌تر بود، زیرا مطهری تا واپسین لحظه عمرش مقبول بخش مهمی از مراجع تقلید و دانشگاهیان و نواندیشان مسلمان بود.

مطهری هرچه کرد نتوانست نزد علمای بزرگ آن روزگار و روحانیون پیرامونش، توجیهی برای ادامه حمایت‌های خود از شریعتی بیابد و ترجیح داد نقدهای گزنده خود را علنی کند. همان‌گونه که برخلاف حمایت‌های اولیه از سازمان مجاهدین خلق به صف منتقدین آن پیوست و از هرگونه تلاشی برای جلوگیری از تثبیت هژمونی این سازمان به‌ظاهر مسلمان خودداری نکرد. در این میان تنها باید واکنش امام خمینی را منحصر به فرد دانست. شواهد و قرائن متعددی وجود دارد که امام خمینی تحت فشار فزاینده موافقان و مخالفان دکتر شریعتی قرار داشته تا تکلیف خود را با اندیشه و منش دکتر روشن کند. این فشار همان‌گونه که بر استاد

تعامل دکتر شریعتی با روحانیت آنقدر چالش برانگیز و پر ابهام بوده است که حتی گذر زمان نیز نتوانسته پرده از راز این مسأله جنجالی تاریخ معاصر ایران بردارد. هنوز هم قرائت‌های گوناگونی از نگرش شریعتی به روحانیت مطرح می‌شود. اساساً این مسأله نیز همانند شخصیت و دیگر اندیشه‌های دکتر، هنوز هم مورد بحث و جدل روشنفکران و اندیشمندان است و کمتر می‌توان به باور واحد، جامع و یکپارچه‌ای دست یافت. از یک‌سو برخی دوستان و نزدیکان دکتر اصرار دارند نشان دهند که او با اساس دستگاه روحانیت تضاد بنیادین داشته و شواهدی نیز بر مدعای خود داشته‌اند. در میان این گروه از مفسرین اندیشه‌های شریعتی هم به سنت‌گرایان برمی‌خوریم و هم به لائیک‌ها و روشنفکران ضد‌مذهب و یا غیرمذهبی. حتی طیفی از نواندیشان دینی نیز هنوز براین باورند. گروه فرقان که خود را ملهم از این اندیشه دکتر می‌دانست، نخستین گام عملی را برای تحقق آنچه که آرمان دکتر می‌دانست برداشت.

برخی دیگر از دوستان و همفکران دکتر که نزدیکی و تعلق بیشتری با روحانیون سیاسی و نواندیش زمانه دکتر داشته‌اند هرگونه اختلاف بنیادین دکتر با روحانیت و حوزه‌های علمیه را رد کرده و تنها او را منتقد برخی رفتارهای روحانیت سنتی قلمداد می‌کنند. این گروه نیز شواهد زیادی بر مدعای خود دارند و در ۳۳ سال گذشته، ذره‌ای از ادعای خود عقب نشینی نکرده‌اند.

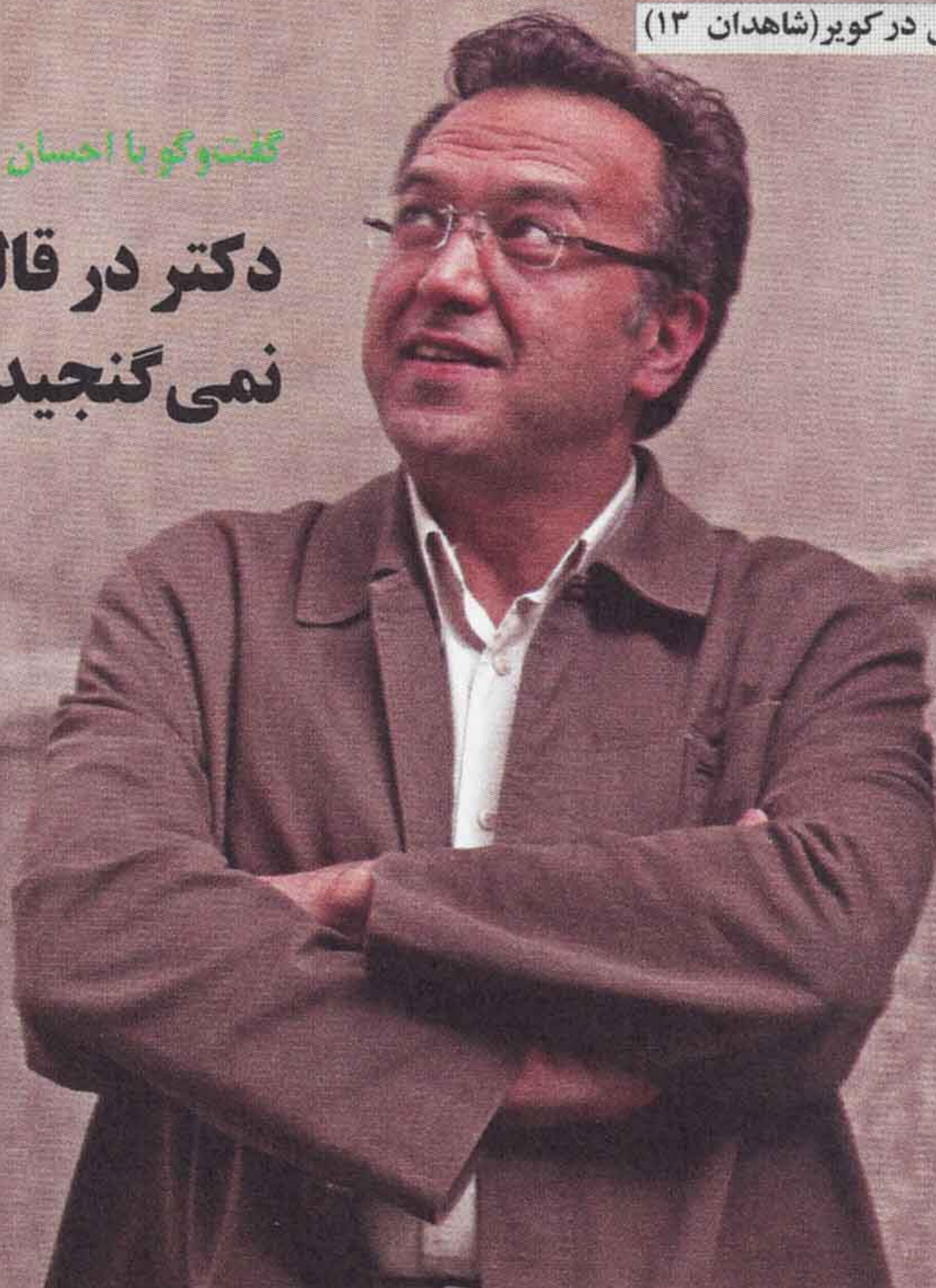
با گذشت بیش از سه دهه از درگذشت شریعتی، حتی بر سر چگونگی مرگ او نیز اتفاق نظری به وجود نیامده است. شریعتی هنوز هم روشنفکری است که قرائت‌های گوناگون و حتی متضاد را برمی‌تابد و نگاه او به روحانیت نیز از این قاعده مستثنی نبوده است. شریعتی که از خانواده‌ای روحانی برخاسته بود، در دامان پدری بزرگ شد که چندان علاقه‌ای به نشان دادن پیوند با برخی سنت‌های حوزوی نداشت. محمد تقی شریعتی را باید نخستین کسی دانست که جرقه‌های انتقاد از سنت‌های حوزوی را در دل علی شریعتی روشن کرد. اما پدر نیز گاه تاب نیش و کنایه‌های تند پسرش به برخی باورها و سنت‌های حوزوی را نداشت.

تجربه کوتاه مدت حضور شریعتی در حسینیه ارشاد و هم‌نشینی او با برخی طلاب و روحانیون نواندیش و مبارز پایتخت‌نشین، تنها شانس او برای آشتی با سازمان روحانیت بود، اما همین تعامل نیز فراز و فرودهای آشکار و محسوسی داشت که حتی به مذاق آیت‌الله مطهری نیز خوش نیامد. مطهری که شهرت و نام‌آوری شریعتی را مدیون دعوت خود از این استاد جوان دانشگاه فردوسی



گفت‌وگو با احسان شریعتی و امیر رضایی (پخش دوم)

دکتر در قالب‌های موجود نمی‌گنجید



آواره و مهاجر یک معنا داشته باشد یا به هم نزدیک باشد.

احسان شریعتی: به این معنا که کلاً در قطب بندی‌های موجود نمی‌گنجد؛ مثلاً سستی‌ها و مدرن‌ها برای خودشان پایگاهی و پاتوق‌هایی دارند، اما یک قشری این میان هست که هم ریشه در سنت دارد و هم تجدد را فهمیده‌است و می‌داند که چه گسست معرفت‌شناسی در دنیای جدید ایجاد کرده که سستی‌ها نمی‌دانند و از طرف دیگر متجدد مدرنیست هم نیست که تجدد را صددرصد بپذیرد و بین قطب‌های مختلف در حالت شدن و صیوریت به‌سر می‌برد. از طرف دیگر قطب بندی ایدئولوژی‌های مختلف را هم نمی‌پذیرد و به قالب‌ناپذیری فکری و شخصیتی می‌اندیشد. به‌خاطر اینکه هنوز این راه سومی که پیشنهاد می‌دهد، در جامعه نهادینه نشده، بنابراین هنوز حالت آواره دارد.

در نقدهایی که به دکتر می‌شود از جمله گفته شده که شریعتی با برجسته کردن چهره‌ها و نمادهای اسلام و تشیع، راه مدرنیزاسیون را در ایران بست. او با این کار سنت را مسخ کرد. این نقد در حالی مطرح می‌شود که گویا این چهره‌ها و نمادها اصلاً وجود نداشتند و با کاری که شریعتی کرد پوسته خود را شکافتند و در جامعه انسانی ما حاضر شدند، در حالی که انسان می‌تواند بفهمد گویا کسی حوصله این را نداشته که واقعیت

درونی هم در فهم اندیشه‌ها و تفکرات و هم در رفتار اجتماعی و سیاسی که او داشت، خیلی مهم بود.

علاوه بر استقلال روشنفکر و وابسته نبودنش به جایی، شریعتی این مفهوم را هم در نظر می‌گیرد که روشنفکر باید مدام از جایی کنده شود و به جای دیگر برسد، یعنی در اندیشه‌ها و نظریات خودش هم متصلب و منجمد نشود.

امیر رضایی: به نظرم آن را درباره روشنفکر مهاجر می‌گویند که در عین حال، خودش هم مهاجر بوده‌است. شاید روشنفکر مهاجر، همسایه و همجوار روشنفکر آواره باشد. این که شما می‌گویید روشنفکر مهاجر است که در هیچ نقطه‌ای نمی‌ایستد و همواره در حال هجرت است. شاید بشود از آوارگی یک تفسیر عرفانی هم کرد. آن سراسیمگی و شوریده‌حالی که شریعتی به‌کار برده و خودش هم همینطور بوده است. من البته در روشنفکر آواره بیشتر جنبه بیرونی و عینی می‌بینم تا جنبه درونی و حالی و احوالی. روشنفکری که استقلال دارد و قائم به ذات است، ولی شریعتی سراسیمگی و شوریده‌حالی هم داشت که اصلاً اجازه نمی‌داد یک‌جا قرار بگیرد. شریعتی با قرار هم مخالف است. آن دگرگونی مستمر درونی اش انسان را به یاد عرفای بزرگ مثل مولوی و حلاج و عین‌القضات می‌اندازد. در عین حال که شریعتی این شوریدگی دائم را داشته، مهاجر هم بوده است. البته با تفسیرهایی که ما داریم، شاید هر سه مفهوم سراسیمه،

میزگرد دوم بحث پیرامون شناخت شخصیت دکتر شریعتی، آموزه‌های اسلامی، عرفانی، سیاسی او و نسبتش با روحانیون، با حضور دکتر احسان شریعتی و امیر رضایی برگزار شد.

وقتی شریعتی از روشنفکر آواره سخن می‌گوید منظورش چیست و چه معنایی را مراد می‌کند؟ آیا به استقلال و عدم وابستگی روشنفکر به جایی و کسانی و نمادهایی توجه دارد یا مسائل دیگری هم هست؟

امیر رضایی: من فکر می‌کنم شریعتی یک‌بار در آثارش از روشنفکر آواره استفاده کرده است و باز فکر می‌کنم نماد روشنفکر آواره خود شریعتی است، به این مفهوم که به هیچ پایگاه قدرتی، چه قدرت سیاسی، چه اقتصادی و حتی قدرت طبقاتی متکی نبود. در واقع مراد شریعتی از روشنفکر آواره همین است، یعنی روشنفکری که تنها تکیه گاهش و خواستگاه و آرمانش مردم‌اند و در جهت آن آرمان تلاش می‌کند و به‌طور ریشه‌ای با زر و زور و تزویر مخالف است. دنبال تمتعات دنیوی و مادی نیست و این نقطه متعالی است. الان در واقعیت می‌بینیم که روشنفکران هرکدام به جایی متکی هستند، ولی شریعتی چنین چیزی نبود و می‌گویند اگر روشنفکر می‌خواهد اثرگذار باشد، باید از همه عواملی که انسان را در قید و بند قرار می‌دهد پاک شود و به یک خلوصی برسد. آن خلوص و پاکی

WWW.SOIJR

را در دست گرفته باشد. شاید پروژه سکولاریزاسیون، لائیزاسیون و مدرنیزاسیون شما بوده است که در واکنش به آن، نیروهای سنتی قدرت گرفتند و بیدار شدند. جامعه در بی توجهی شما به تاریخ و فرهنگ و سنت خودش به چنان عکس العملی رسید و این کاری بود که شریعتی نکرد.

بله، می توان تحلیل کرد که حتی اسلام سیاسی بنیادگرا در بی اعتنایی و حتی تحقیر نمادهای دینی توسط روشنفکران سکولار، بر خشونت و تصلب خود افزود و این واکنشی بود که حامیان و متولیان سنت مذهبی به آن رفتار نشان می دادند.

امیر رضایی: دقیقا این عکس العمل به همین رفتار بود. مثلا در نظام شاه، روشنفکرانی بودند که از مدرنیزاسیون برونزا حمایت می کردند، در این میان جامعه هرچه بیشتر در لاک سنتی خودش فرو می رفت، هویت گراتر و بنیادگراتر می شد و به دنبال این بود که در یک مقطع تاریخی از خود واکنش نشان دهد. درست برعکس این را نظر بگیرید، یعنی اگر نظام حاکم، بسته و سنتی باشد و بخواهد دین نهادینه را پمپاژ و تبلیغ بکند عکس العمل جامعه این خواهد بود که از دین به نوعی گریز می کند. در طول تاریخ این عکس العمل ها قابل مشاهده است، مثلا در جایی که نظامی ها قدرت گرفتند جامعه به سمت عرفان رفت، مثل واکنش جامعه ایران به حمله مغول.

احسان شریعتی: نظریه آقای دکتر شایگان یک تناقض دیگر هم دارد که ناشی از دو دوره فکری ایشان است. در دوره اول که دوره «آسیا در برابر غرب» و «خاطره ازلی و بت های ذهنی» است، تحت تاثیر اندیشه های فردید بودند و این تز غرب زدگی را هم فردید مطرح کرد. الان هنوز رد پای تز فردید در بحث ایشان دیده می شود که باز غرب زدگی را مطرح می کنند. به طور خلاصه، غرب زدگی که فردید مطرح می کند، یک نوع نگاه ذات انگارانه دارد که شرقی توسط غرب، غرب زده شده، صاعقه ای به شرقی زده و او را از خود بیگانه کرده است. از جانب دیگر، مناسبات تاریخی را تقدیری می بیند، به این معنی که ما جبرا وارد دنیای مدرن می شویم، یا باید سنت را بپذیریم یا مدرنیته. یا غرب یا شرق. ما نمی توانیم از این بدیل خارج شویم. آقای شایگان در دوره دوم که بعد از کتاب «انقلاب مذهبی چیست؟» شروع می شود، می گوید ما باید دنیای جدید را بپذیریم و سنت را به بعد خصوصی ببریم. با اینکه می گوید ما در درون، شرقی و سنت گرا هستیم، اما در شکل بیرونی باید کاملا غرب را بپذیریم یا به شکلی که خود فردید هم بعدها گفت: سنت را به شکل بنیادگرایانه حاکم کنیم و در برابر غرب گرایی مقاومت کنیم، اما شرق و غرب برای شریعتی در بحث غرب زدگی، دو ساحت وجودی هر انسانی است. در قاموس عرفانی سهروردی، شرق محل نور است و برآمدن خورشید و غرب محل غروب خورشید. در بحث ژئوپلیتیک تاریخی هم شریعتی مناسبات شرق و غرب را از عصر ایران و روم تا دوره صلیبی و دوره جدید، به شکل تاریخی دیده، اما این ها را به شکل ذات گرایانه یا فلسفی و تقدیری ندیده که نتیجه بگیرد ما همیشه محکوم هستیم غرب را بپذیریم یا به آن شکل عکس العملی با آن در بیفتیم، بلکه در هر کدام از غرب و شرق، ضعف و قوتی را تشخیص داده است. حتی در کویر، نقدهایی بر سکون و رخوت

عدالت خواهانه و آزادی خواهانه در تاریخ اسلام نشان می دهد که با جنبش های بزرگ آزادی و عدالت در عصر جدید، هم سویی دارد و امام علی مدلی می شود که انقلابی ای مثل گل سرخی می گوید مدل سوسیالیسم من، امام حسین یا امام علی است. شریعتی این ها را به ارزش هایی تبدیل می کند که یک روشنفکر مدرن انقلابی امروز هم می تواند بپذیرد.

امیر رضایی: در خصوص گفته آقای شایگان باید دو سؤال از ایشان کرد: ۱- ایشان بین دین و سنت خلط بحث می کند و این دو را یکی می گیرد. می گوید شریعتی با قرائت سنت، غول سنت را بیدار می کند و این غول به عرصه عمومی می آید. در تفکر شریعتی میان دین و سنت تفاوت اساسی است و شریعتی در واقع سنت را نقد کرده است. باید از آقای شایگان پرسید که اگر دین و سنت در تفکر شما یکی است چطور شریعتی سنت را نقد کرده است؟ یعنی رویکرد سنت گرایانه و فقه گرایانه را هم در بازخوانی اسلام نقد کرده است.

۲- اگر جریان روشنفکری ایران همین پروژه شریعتی را ادامه می داد و به جای مدرنیزاسیون برونزا، که می خواست جامعه را از بیرون مدرن کند، همین

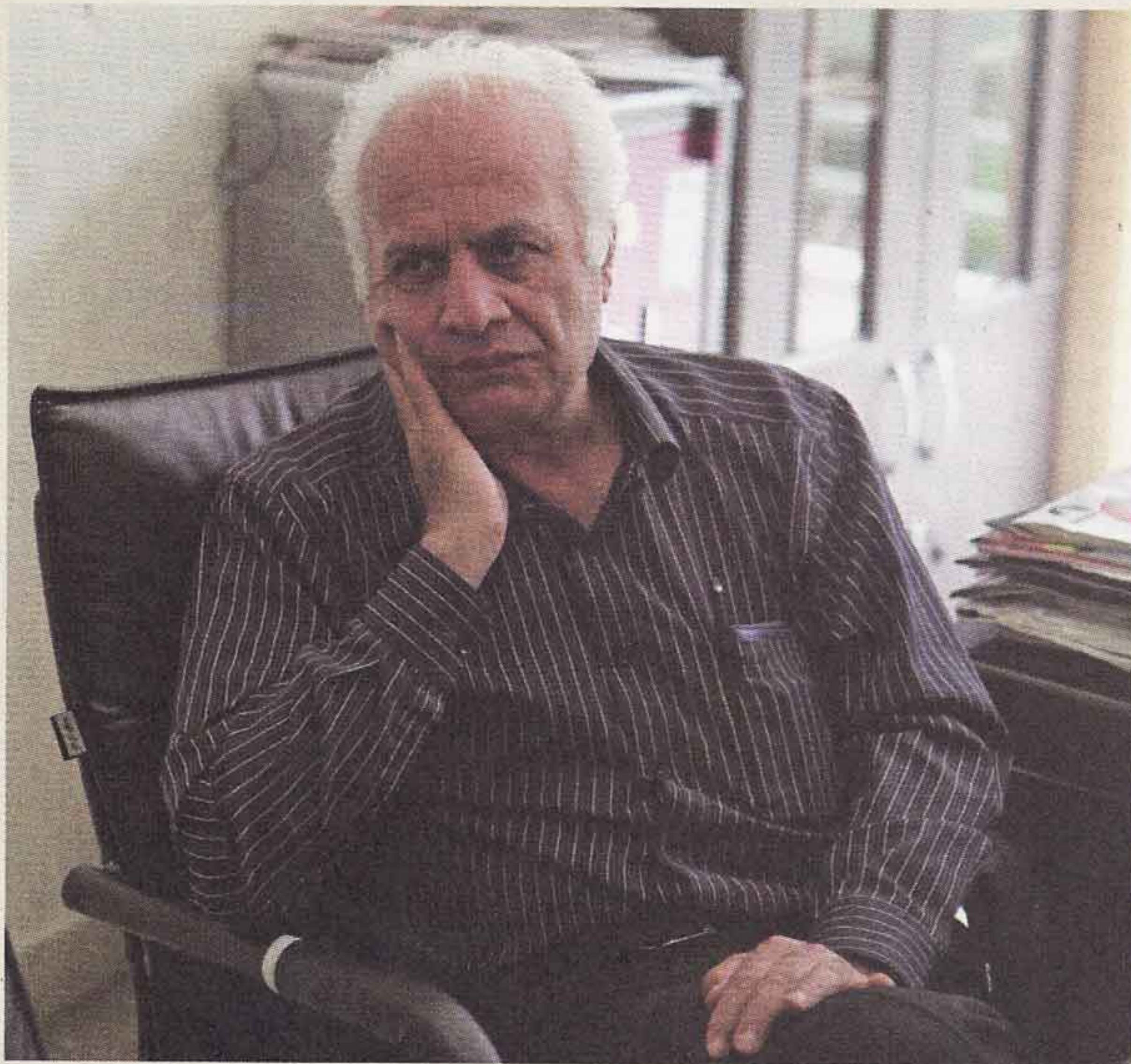
خود دکتر هم مقدمات را نزد پدر و اساتید آن زمان خوانده بود، اما هنگامی که تاریخ را نقد می کند و نهادها را به شکل طبقاتی می بیند، نهاد روحانیت را به عنوان ایدئولوگ های طبقه حاکم می بیند که توجیه گر وضع موجود بودند. در عین حال، جنبه عکس آن را هم دیده که پیامبران و چهره های روحانی که عالمان نامیده می شوند و منتقد وضع موجود بودند. اینجا مذهب علیه مذهب است.

پروژه اصلاح دینی را پیش می برد، چنانکه در غرب این پروژه دو سه قرن ادامه یافت و شاید ۱۴ متفکر شاخص داشته باشد، در این صورت آیا آن غول سنت بیدار می شد و قدرت را در دست می گرفت؟ قطعا این طور نبود، یا به قول شما غولی به وجود نمی آمد یا ممکن بود در نطفه خفه شود. اگر روشنفکران در این پروژه و در قالب جامعه ایران عمل می کردند، فرایند و نتیجه این پروژه بسیار مثبت بود. شریعتی، یکه و تنها به میدان آمد و نقد دین نهادینه و سنتی و موجود را آغاز کرد و از یک دین راستین دفاع کرد. طبیعی است که این پروژه نمی تواند با یک نفر در ایران به نتیجه درخشان و مثبتی در کوتاه مدت برسد. این پروژه به یک جریان روشنفکری قوی و نیرومند احتیاج داشت که این کار را انجام دهد. حالا باید این نقد را به جریان روشنفکری لائیک در جامعه ایران وارد کرد که شما در واقع نه تنها از این پروژه حمایت نکردید، بلکه در برابر آن ایستادید و پروژه خودتان را که متناسب با واقعیت فرهنگی، تاریخی ایران نبود، پیش بردید و چه بسا بیدار شدن غول سنت ناشی از پروژه غلط شما بوده باشد. این طور نیست که شریعتی یک دین سنتی را احیا کرده و بعد آن دین سنتی، قدرت سیاسی

زندگی این چهره های برجسته و نمادهای بزرگ را بیرون بکشد و با آنها نفس بکشد.

امیر رضایی: در واقع روشنفکری که تسلیم مدرنیته می شود طبعاً نمی تواند با مذهب سر سازگاری داشته باشد و قطعا در برابر مذهب یون نواندیش می ایستد. روشنفکرانی که این طور موضع گیری می کنند به طور پیشینی با مذهب تعارض دارند. هرکس که از مذهب قرائت جدیدی به دست دهد، متعرض او می شوند. من اگر بخواهم احساس خودم را بگویم، فکر می کنم اگر شریعتی در تاریخ معاصر ایران نبود، بسیاری از همسالان من به مارکسیسم گرایش پیدا می کردند یا نیهیلیست می شدند. شریعتی یک نسلی را در این مرحله نجات داد و این یک واقعیت است. هر وقت به گذشته خود رجوع می کنم، شاکرم که خداوند مرا در مسیر دکتر شریعتی قرار داد تا بتوانم واقعیت زندگی، مذهب و تاریخ را ببینم. شریعتی با قرائتی که از چهره های اسطوره ای و تاریخی و نمادین کرد، ما را واکسینه کرد و دیدیم علی ای داریم که از لنین بالاتر است. آن زمان مارکسیست ها یک چهره اسطوره ای از لنین ساخته بودند که بی خطا یا خطا ناپذیر بود، الگو و سرمشق بود. ما می گفتیم که علی را داریم. در برابر چه گوارا، حسین را داریم. این گونه یک سنجش در ذهن ما ایجاد می شد و کفه نمادها و چهره های مذهب خودمان سنگینی می کرد.

احسان شریعتی: علت این تناقض این است که مسائل سیاسی تاریخی انقلاب ایران را با بحث های معرفتی اشتباه می گیرند و می گویند که چون این قرائت اسلام سنتی بر ژئوپولیتیک ایران یا جهان اسلام بر روشنفکری دینی می چربد، بنابراین این ها برنده می شوند. این پیش بینی ای بود که مرحوم جزنی می کرد که چون کلید انحصاری تفسیر متون مقدس و نیز قدرت بسیج توده در دست سنتی هاست، اینها بر روشنفکران و انقلابیون مذهبی چیره خواهند شد و محصول کار روشنفکران را تصاحب خواهند کرد، در حالی که پاسخ این است که روشنفکران مسلمان در عین اینکه در میان نسل های جوان و متوسط شهری و... یک نوع گرایش به سمت دین ایجاد می کنند، اما یک بدیلی هم برای مذهب سنتی ایجاد می کنند که در جامعه و مذهب و سنت ریشه دارد و اینها می توانند بدیل پایدار و مقاومت مؤثری در دراز مدت، در برابر بنیادگرایی و سنت گرایی ایجاد کنند و اینها نیستند که می مانند و به همین علت است که می بینیم در همه پرونده های فکری، اجتماعی ایران، پایه تفکرات شریعتی احساس می شود. بنابراین نمی توانند این فکر را از میدان به در ببرند، آنچنان که سایر آلترناتیوهای غیرمذهبی را بیرون کردند. شریعتی و امثال او یک نوع قرائت یا بینش جدیدی از تاریخ دین ارائه می دهد که در واقع یک نوع شناخت عقلانی، انتقادی تاریخی و اجتماعی و انضمامی است و چهره های مذهبی اسطوره ای را از حالت احساسی خرافی سنتی منفعل یا در صورت سیاسی شدن، بنیادگرایانه بی محتوا بیرون می آورد و آلترناتیوی ارائه می کند که این چهره های مذهبی می توانند با معیارهای انسانی مورد قضاوت قرار گیرند، مثلا امام علی در ابعاد مختلف آزادی خواهی یا عدالت طلبی یا تعالی و آگاهی که در جامعه خودش ایجاد می کند، مدلی در برخورد با مخالفین، در پذیرش تنوع عقیدتی و رگه های انسان گرایانه،



نیز نوع تحلیل تاریخی که مرحوم دکتر نسبت به روحانیون داشت، تاکنون نظریات مختلفی ارائه شده است. شما چه نظری دارید؟

امیر رضایی: تئوری اصلی شریعتی اینست که در اسلام، روحانیت نیست. یعنی در هیچ یک از ادیان ابراهیمی روحانیت نداریم. می گوید روحانیت، پدیده متأخری است که از غرب وارد اسلام شده است چون تفکیک بین روحانیت و جسمانیت در مسیحیت قرون وسطی بوده، ولی در اسلام چنین تفکیکی وجود ندارد. بنابراین می گوید طبقه ای به نام روحانیت که امتیازات و امکانات ویژه ای داشته باشد، اساسا در اسلام وجود ندارد. عالم دینی است که بر اساس ضرورت تاریخی به وجود آمده و رسمیتی ندارد. این روحانیت در طول تاریخ متأثر از مسیحیت شکل می گیرد، سازمان دهی می شود، نهاد روحانی شکل می گیرد و سلسله مراتب آن خیلی شبیه به سلسله مراتب کلیسای مسیحی است و از همین جاست که آن شکاف به وجود می آید. به نظر من، شریعتی با لباس خاص مخالف نبود، اما با لباسی که رانت ویژه و امتیازات ویژه به همراه داشته باشد، مخالف بوده است. به همین دلیل است که شریعتی با عالم دینی هیچ مخالفتی ندارد. به همین دلیل هم هست که روابط خوبی با این علمای دینی داشته و اصلا آن را برای بسط اندیشه دینی ضروری می داند و اصلا دنبال ریشه کنی آن نیست. شریعتی با آنها که دین را به دنیا می فروختند در تعارض بود. به همین دلیل است که نمی گوید اسلام فردا، اسلام علمای دینی نخواهد بود.

البته به نظر می آید که شریعتی یک جایگاه ویژه ای برای روشنفکر قائل هست و در تفسیر و فهم دین و بسط اندیشه دینی، امید بیشتری به روشنفکران دینی دارد. به همین دلیل است که شریعتی در تفسیر «العلما ورثة الانبیا»، علما را روشنفکران می داند.

تاریخی را مثال می زنم: در دوره بعد از دیکتاتوری ۲۰ ساله رضاخان تا زمانی که ارتش سرخ حمله می کند در همین خراسان ما، مردم احساس می کنند که آزاد شده اند و همه هیأت های مذهبی سنتی بعد از ۲۰ سال سرکوب و مدرنیزاسیون بیرون می ریزند و یک اسلام سنتی را حاکم می کنند تا جایی که اصلا سنت گرایی در آن دوره بعد از شهریور ۲۰ بیداد می کند. بعد از انقلاب هم همین طور است. این نشان می دهد که جامعه این ظرفیت متراکم را دارد و واکنش

در بحث ژئوپلیتیک تاریخی هم شریعتی مناسبات شرق و غرب را از عصر ایران و روم تا دوره صلیبی و دوره جدید، به شکل تاریخی دیده، اما این ها را به شکل ذات گرایانه یا فلسفی و تقدیری ندیده که نتیجه بگیرد ما همیشه محکوم هستیم غرب را بپذیریم یا به آن شکل عکس العملی با آن در بیفتیم، بلکه در هر کدام از غرب و شرق، ضعف و قوتی را تشخیص داده است.

خودش را نشان می دهد و باید به شکل دیگری با آن تعامل داشت. بسیاری از این آقایان روشنفکران در آن زمان متوجه این امر نشدند، اما شریعتی با شناخت جامعه و دین، خطرات را پیش بینی کرد و گفت برای این که این جامعه به سعادت برسد، ما باید از طریق اصلاح دینی نجاتش دهیم به این معنا که خود دین را از زندان ارتجاع آزاد کنیم قبل از اینکه مسلمین را از زندان استعمار و استبداد نجات دهیم.

درباره نسبت روحانیون و دکتر شریعتی و

در شرق و سلطه و قدرت در غرب و حتی ابعاد متافیزیکی و سیاسی آن دارد، اما جنبه های مثبت غرب مثل روشنفکری و اومانیسم و نوزایی و پیشرفت های حقوقی و علمی و تکنولوژیک و پذیرش دستاوردهای بشر جدید بعد از گسست معرفتی دوران مدرن را هم می گوید و از یک موضع سنت گرایانه یا بنیادگرایانه این ها را نقد نمی کند، بلکه می خواهد از آن جنبه سلطه گرایانه استعماری و استثمار و فروکاهنده متافیزیکی که سکولاریزاسیون باشد، تفکیک کند. پیش از نقد آقای شایگان نسبت به ایدئولوژی زاسیون سنت، این عبدالله العرو (فرانسوی ها لاروی می گویند و در ایران هم همین جا افتاده است) بود که این نظریه را در کتاب «ایدئولوژی عرب» مطرح کرده بود و منظورش این است که سنت، ایدئولوژی زده شده و تبدیل به بنیادگرایی می شود. از نظر آقای شایگان که این بحث را به ایران می آورد، ایدئولوژی که شریعتی می گوید همان چیزی است که سنت را تبدیل به بنیادگرایی کرده و تفکر نظام بعد از انقلاب هم تفکر شریعتی است، در حالی که توجه نمی شود که شریعتی در ایدئولوژی زاسیون سنت خرافی موروثی می خواهد آن را تبدیل به تفکر آگاهانه و هدایت گرانه در صحنه عمل بکند، منظورش نقد سنت است و همان پروژه اصلاح و مدرنیزاسیون که در غرب هم طی شد و دین از حالت بدبینانه نسبت به جهان در دنیای کاتولیک، به زندگی واقعی و مدیریت سیاسی اجتماعی تبدیل شد و با توسعه و بهروزی این جهانی همراه گشت. شریعتی در اسلام و تشیع هم چنین پروژه ای را در پیش می گیرد که در واقع غرب زده نیست (که ناخودآگاه دچار غرب شده باشد)، روشنفکر از این حالت خارج می شود، به صورت انتخاب گر وارد گفت و گو با افق غرب می شود و آگاهانه جنبه های صحت و سقم هر بعد را بررسی می کند و دست به انتخاب و اجتهاد می زند، اما در آن شکل تقدیرگرایانه است که ما به قول فردید دچار صاعقه می شویم و در برابر آن اختیاری نداریم. البته مرحوم فردید معتقد بود من تنها غرب زده خود آگاه هستم و بقیه به صورت مضاعف و غیر مضاعف و مرکب نا آگاهند. از نظر فردید حتی خود غربی ها هم غرب زده بودند، حکمای اسلام هم مثل ابن سینا و فارابی یونان زده بودند و اگر آن را رها می کردی خود اسلام هم غرب زده بود. گاهی دکتر می گفت که آل احمد در غرب زدگی احساس می کند که گویی هر چه از غرب می آید بد است و ما باید به آغوش مادر هند برگردیم. در این فرض، خود اسلام هم از غرب آمده است، چون از غرب ایران وارد شده (با خنده). با اینکه در بینش فردیدی گفته می شود که بحث ما جغرافیایی نیست، ولی گویی به این مباحث فروکاهیده می شود، در حالی که در شکل عرفانی سهروردی، وقتی کربن می گوید همه مشرقیان عالم متحد شوید، می گوید یک اروپایی ممکن است شرقی تر باشد تا یک شرقی و یک شرقی می تواند غربی تر از یک اروپایی باشد، اینجا بحث اصلا جغرافیایی نیست.

اما از جانب دیگر، اگر منظور آقای شایگان همان بحث جزئی باشد، می تواند یک بحث قابل تأملی از نظر تاریخ و واقعیت ظاهری پدید آمده باشد. پاسخ این بحث هم این است که اگر یک متفکران خاصی نبودند این وضع پیش نمی آمد؟ من یک نمونه

یکی مقاله دکتر زرین کوب و دیگری مقاله دکتر شریعتی. بعد با تشویق و اصرار از دکتر می‌خواهد که به حسینیه بیاید. اگر با زمان جلو بیایم کار به جایی می‌رسد که به نظر می‌رسد مطهری از حضور شریعتی در حسینیه و شور و شوقی که در مخاطبانش ایجاد می‌کرد خرسند نیست و گلایه دارد که او نباید درباره مسائل مذهبی و اسلامی سخن بگوید. تحلیلش درست نیست و مارکسیسم را که دشمن ماست، رقیب می‌گیرد. این تلاش مصادف است با فشار روحانیون سنتی بر دکتر شریعتی، کم مطهری از حسینیه بیرون می‌آید و حتی تلاش می‌کند که کمیته تعیین ضوابط سخنرانان و هیأت بررسی سخنرانی‌ها را تشکیل دهد تا کار شریعتی را کنترل کند. اینجا مطهری پیگیرترین فرد است. حتی سخنرانی «حر» دکتر که تحسین روحانیون را برمی‌انگیزد با ایراد فلسفی مطهری مواجه می‌شود و گویا باز هم شریعتی را برای بحث درباره مسأله ای دینی و تاریخی صاحب صلاحیت نمی‌داند. البته شریعتی اینجا هم احترام می‌گذارد و می‌پذیرد. هیچ‌گاه نشد که شریعتی عکس‌العملی نشان دهد یا پاسخی به مطهری بدهد. هیچ‌کسی حتی در خلوت شریعتی هم چنین چیزی را ندید و نشنید. حتی از بیرون رفتن مطهری از حسینیه هم بسیار ناراحت می‌شود. من تفسیر شما را در این باره می‌شنوم.

احسان شریعتی: مواضع رسمی و علنی مرحوم مطهری در مورد مرحوم دکتر با آن چه که پس از مرگ ایشان و به شکل یادداشت‌ها و نامه‌هایی منتشر شد، تفاوت دارد. آن طور که در آن یادداشت‌ها یا نامه به آیت الله خمینی نوشته شده، برخورد ایشان

خیلی منفی بوده است. بعضی نقطه نظرات و اختلاف نظرها مثل اسلام سرایی و... بوده، اما بعضی نکات مثل اینکه این پدر و پسر (شریعتی‌ها) برای موقعیت روحانیت خطری ایجاد می‌کنند، بسیار تند بود. بعد از آزادی دکتر، یکبار ما رفتیم منزل ایشان و یکبار هم ایشان منزل ما آمدند. آن چیزی که ما رسماً در این دو ملاقات دیدیم، برخورد علمی و خوبی بود. من خودم از جوانی آثار ایشان را مطالعه می‌کردم و از داستان راستان گرفته تا درس‌هایی از نهج البلاغه و عدل الهی را خوانده بودم. در منزل ایشان، دکتر می‌گفت که احسان ما به کتاب‌های شما علاقه‌مند است و خوانده و می‌خواهد یک دوره هم تحصیلات حوزوی داشته باشد. شما جایی را معرفی کنید که ایشان به مسئول حوزه چیذر تلفن زده بود و قرار شد به آنجا برویم. یعنی ظاهر امر

شریف‌واقفی و حنیف‌نژاد و شریعتی پنجم ارائه می‌دادند، نشان می‌دهد که یک رگه روحانی، یک رگه مجاهدین خلق و یک رگه شریعتی دارند. آنها بعد از شهادت دکتر به شریعتی تکیه کردند و بعد از اطلاعیه مطهری بازرگان بود که خیلی جملات شریعتی به شکل واکنشی نقل می‌شد. الان در ذهنیت جامعه همه اینها مخدوش و درهم شده است.

یادم است که مرحوم آقای لاهوتی می‌گفت: من از دو کار آقای دکتر خیلی خوشم می‌آید، یکی آنجا که یک روحانی را توصیف می‌کند که این خیلی دقیق است و نشان می‌دهد که چقدر حالات و ضعف‌ها و قوت‌های یک روحانی را می‌شناسد و یکی هم آنجایی که چشم‌های آن دختر را در باغ ابرواتوار توصیف می‌کند. می‌گفت من این دو قطعه را از حفظم. اتفاقاً به عنوان یک روحانی خیلی از این نقدهای شریعتی لذت می‌برد.

این یک نوع گرایش در روحانیون نسبت به آثار دکتر است.

الآن تحقیقات هم نشان می‌دهد که یکی از قشرهایی که علاقه خاصی نسبت به شریعتی دارند، طلاب هستند. من دو سال پیش در نمایشگاه دیدم که در غرفه‌های قم و حوزه، خیلی به بحث‌های شریعتی تمایل نشان می‌دادند.

◆ سیر رابطه مرحوم مطهری و دکتر در این ارزیابی شما چه تفسیری پیدا می‌کند؟ این ارتباط فکری از آنجا شروع شد که مطهری برای کتاب «محمد خاتم پیامبران» از شریعتی که تازه از فرانسه آمده مقاله می‌خواهد و او هم می‌نویسد که مطهری از شدت تحسین می‌گوید من نمی‌دانم با دو مقاله چه کنم؟

شریعتی به این هم اشاره می‌کند که ادیان و پیامبران بزرگ الهی که مردمی هم بوده‌اند، توسط روحانیون زمان شان قربانی شده‌اند یا اینکه پس از مرگ هر پیامبری، حلقه‌ای از روحانیون ایجاد می‌شد که دین را براساس منافع خودشان و خاستگاه طبقاتی خود و امتیازاتی که داشتند، تفسیر می‌کردند و آن را به انحراف می‌کشاندند.

احساس شریعتی: پاره‌ای نکات در اینجا مهم است. تلقی شده که شریعتی یک چهره (آنتی کلریکال) ضد روحانی به تعبیر فرانسوی بود. چون روحانیون کلیسایی در فرانسه با سلطنت و فئودالیزم همسو بودند، بعد از انقلاب کبیر فرانسه یک گرایش ضد کلیسا و حتی ضد دین به وجود آمد که به یک جنگ داخلی هم انجامید و دهقانان مذهبی در نقاط مذهبی مثل «وانده» فرانسه، در برابر انقلاب مقاومت کردند. دکتر این مسأله را در رساله «اگر پاپ و مارکس نبودند» توضیح داده است، ولی وضعیت در شرق متفاوت بوده و ما روحانیت به معنای مسیحی و کاتولیک نداشتیم. در اسلام هم چنین ارگانی وجود ندارد.

خود دکتر از یک خانواده روحانی و عالمان دین بود. (از طرف مادری و پدری) و این نهاد را دقیقاً می‌شناخت. پدرش که یکی از منابع فکری اصلی شریعتی است تحصیلات حوزوی داشته و خود دکتر هم مقدمات را نزد پدر و اساتید آن زمان خوانده بود، اما هنگامی که تاریخ را نقد می‌کند و نهادها را به شکل طبقاتی می‌بیند، نهاد روحانیت را به عنوان ایدئولوگ‌های طبقه حاکم می‌بیند که توجیه‌گر وضع موجود بودند. در عین حال، جنبه عکس آن را هم دیده که پیامبران و چهره‌های روحانی که عالمان نامیده

می‌شوند و منتقد وضع موجود بودند. اینجا مذهب علیه مذهب است. این واژگان در قاموس شریعتی، تعریف مشخصی دارند.

شریعتی می‌خواست روحانیون پاک را دعوت کند که عالم یا روشنفکری باشند که در جهت راه انبیاء حرکت می‌کند. نمی‌شود گفت که شریعتی ضد روحانی بود، آنچنان که برداشت گروه فرقان بود که زر و زور و تزویر را به شکل مکانیکی می‌دید و هر روحانی را نماینده تزویر می‌دانست. این برداشت سطحی بود و بر اساس آن اقداماتی انجام شد که ضرباتی به تفکر شریعتی در جامعه ایران زد. در حالی که اگر به پیشینه فکری این گروه توجه کنیم، در دوره اول که تفاسیر مسجد حجرشان منتشر می‌شد، رفرنس شریعتی نداشت، حتی بنیان‌گذارشان روحانی بود و مدلهایی که از شهید اول و ثانی و



علی شریعتی با همسرش، تهران ۱۳۵۵



ملاقات شمس با مولوی. صاعقه عرفانی شریعتی با مرگ سولانژ بودن رخ داده است. به نظر می آید که شریعتی خیلی مدیون شخصیت سولانژ بود. درباره شاندل هم در جایی می گوید که در کشور های از نظر فرهنگی عقب مانده مانند ما، وقتی ما «نقل قول» می کنیم و حرفی را از قول کسی می گوئیم این، اثربخش تر است.

شریعتی شاندل را که مخفف نام خودش هم هست به همین دلیل اختراع کرده و برای اثرگذاری بیشتر است و قصد دیگری ندارد. چون یکی از دوستان روشنفکر ما منتقد شریعتی بود که چرا تو با این کار ما را سر کار گذاشته ای؟ ما دنبال شاندل می گشتیم، درحالی که شاندلی وجود نداشت.

احسان شریعتی: در مورد سولانژ باید بگویم که حوادث واقعی خیلی نمی تواند راهنما باشد. درست است که ممکن است واقعا یک خانمی یا دختری در باغ «ابسرواتوار» بوده باشد، ولی در واقع نگاه دکتر است که آن را می فهمد، زیرا همانجا هم می خواهد نشان دهد که چرا این حرف آندره ژید که «بگذار عظمت در نگاه تو باشد» غلط است، ولی خودش همین کار را می کند. ممکن است خیلی هم واقعی نباشد، همچنان که خود آن داستان می خواهد این را نشان دهد.

امیر رضایی: یعنی شما معتقدید سولانژ بودن نیست؟ **احسان شریعتی:** نه، منظورم این است که یک مصادیقی را می بیند، مثلا (بلانسیست شما را می بیند، با خنده) بعد در نگاهش یک جلوه ای می کند و آن را می پروراند. این یک سبکی در ادبیات است که چیز تازه ای نیست. مثلا دانه شخصیت هایی می سازد که گاه خودش است و با او وارد مناظره می شود. دکتر در داستان «حسن و محبوبه»، تصویر نمادینی از حسن آلاپوش و محبوبه متحدین می پرورد که همان روزها خبر شهادت آن ها رسیده بود. به صورت دو

بار اسم دکتر شریعتی را شنیدم. زمانی که دکتر هنوز به تهران نیامده بود. ولی در مطهری متأخر، باید به جنبه های روان شناسی مرحوم مطهری بیشتر دقت کنیم. مرحوم مطهری حالت دیالکتیکی هم داشت، یعنی در عین حالی که سخت تحت تأثیر شریعتی قرار می گیرد، حداقل در فرم نه در محتوا و بسیاری از اصطلاحات و مفاهیم را هم از شریعتی گرفته است (چون شریعتی اصطلاحاتی نظیر جهان بینی و... را در اندیشه دینی و انسان شناسی دینی باب کرد) از سوی دیگر اختلاف ها و رقابت ها و محبوبیت شریعتی و اثرگذاری او بر نسل جوان، مطهری را نگران کرده بود، به ویژه اینکه برخورد آقای مطهری در آن نامه آخر، اصلا برخورد یک متفکر فیلسوف نیست. حالت تحقیرکنندگی دارد، در حالی که می توانست به راحتی شریعتی را نقد کند.

● **چرا شریعتی «شاندل» را می سازد و برای او شخصیت های مختلف هم خلق می کند تا حرفش را از دهان او بزنند؟ از طرف دیگر می بینیم که «سولانژ» در نوشته های عاشقانه و کویریات دکتر، عنصر برجسته ای است؛ همان طور که «مادام دولاشاپل» این نقش را دارد. پرسش من این است که سولانژ که معنی اش فرشته تنهاست، در نگاه عرفانی شریعتی به عنوان یک اسلام شناس، چه نقشی بازی می کند؟ تفسیر شما چیست؟**

امیر رضایی: «سولانژ بودن» یک واقعیتی داشته و خواهر زن صاحبخانه دکتر در پاریس بوده که در دریای مانش غرق می شود. خبر مرگ او به دلیل عاطفه ای که دکتر نسبت به او داشته، زمینه ساز یک تحول و انقلاب روحی در شریعتی می شود، چنان که خودش در مقاله «معبوکویر» به این اشاره کرده است. شریعتی یک تحول بزرگ روحی داشته، چنان که اقبال و بسیاری عرفای بزرگ داشته اند، که می گوید او آن صاعقه بود که پس از مرگش بر من فرود آمد؛ مثل

دوستانه بود. هنگامی که ایشان به منزل دکتر آمد، کتاب ۲۳ سال را که آن زمان به نام دشتی معروف شده بود آورد و به دکتر گفت که من فکر کردم شما بهترین کسی هستید که می توانید به این کتاب جواب بدهید. این دنباله همان بحث محمد خاتم پیامبران بود. در واقع دکتر را به عنوان یک مورخ اسلام که به بهترین شکل می تواند این مسأله را توضیح بدهد و دفاع کند، قبول داشت.

اما نمی دانم در پشت صحنه چه پیش آمد که ایشان به خصوص بعد از جریان شهادت دکتر در مجالس ترحیم هم شرکت نکرد. دکتر سروش و دیگران گفته اند که ایشان آن زمان در لندن بود. در ایران هم مهندس بازرگان را متقاعد می کند که با هم یک مطلبی منتشر کنیم، درباره اینکه باید در آثار ایشان تجدید نظر شود. البته مهندس بازرگان در اطلاعیه دوم متن ایشان را تصحیح می کند.

من فکر می کنم ریشه این اتفاقات به دوران ارشاد بر می گردد که به رغم اینکه ایشان موافق بوده دکتر جزء سخنرانان باشد، اما در روند کار، همان طور که مرحوم آقای دوانی هم در خاطرات خود اشاره می کند، وقتی که می بیند از کار دکتر استقبال می شود و از سوی دیگر، نیروهای سنتی هم فشار می آورند، تا حدی از نظر احساسی ناراحت می شود و حتی با مدیریت ارشاد درگیر می شود و از حسینه کنار می کشد. همین هم تهاجم را نسبت به حسینه بیشتر می کند و حتی نیروهای سنتی، نظام سابق را متقاعد می کنند که حسینه را ببندد. اسناد اینها هم منتشر شده که در واقع بین بعضی روحانیون و دستگاه سابق توافق شد تا اینکه غائله حسینه ارشاد بخوابد. **امیر رضایی:** پس از سفر شاه به شیراز، نیروهای سنتی خواستند که حسینه ارشاد بسته شود و شاه بلافاصله پس از بازگشت به تهران، دستور بسته شدن حسینه را می دهد.

● **گویا آنجا «تشیع علوی، تشیع صفوی» دکتر را به شاه نشان دادند و او سریع متقاعد شد که حسینه باید بسته شود.**

امیر رضایی: البته فکر می کنم آقای مطهری بعد از آزادی دکتر از زندان، بیشتر از دو بار با دکتر ملاقات کرد. یک بار آقای عبدالعلی بازرگان به من می گفت که در دانشگاه ملی آن زمان، یک سخنرانی برای دکتر گذاشته بودیم. دکتر صبح آمد و من رفتم فرودگاه برای استقبال از ایشان. دکتر گفت من تا الان نخوابیدم و خیلی خسته هستم. من را به خانه برادر خانم ببر، تا صبح با آقای مطهری گفت و گو می کردیم. البته نوع کار مطهری این طور نبود که تا صبح بیدار بماند.

احسان شریعتی: این برای زمانی است که من از ایران خارج شده بودم. یک سفر هم در حج با هم بودند. **امیر رضایی:** در تحلیل رفتار آقای مطهری، باید مطهری متقدم و متأخر را از هم جدا کرد. در زمان مطهری متقدم، دکتر هنوز یک چهره شاخص نشده بود و مطهری فکر می کند که پدیده جدیدی را کشف کرده. آقای محمد ملکی که آن زمان پیکانی داشت و روحانیون را این جا و آن جا می برد، به من گفته بود که من داخل ماشین بودم. مطهری آمد و آن دو مقاله (زرین کوب و شریعتی) را در دست داشت. گفت این دو مقاله را بخوان و در وصف این مقالات برای من صحبت کرد. می گفت آن موقع من هم برای اولین

تردیدهایی را برانگیخته است که این ها در چه شرایطی و چه زمانی نوشته شده است؟ به نظر می رسد که دکتر در این کتاب ها آرام شده، به نظریات جدیدی رسیده و آن آتش درونی او فرو نشسته. این فقط یک فرض است. سوم اینکه چرا استاد محمدرضا حکیمی، وصی دکتر شریعتی است، درحالی که در عمرش فقط یکبار دکتر را دی ده بود؟

اخیرا شنیده ام که گویا از کتاب آقای رهنما یک تصویری به دست آمده که دکتر در زندان یا بعد از آن دچار تحولاتی شده که رادیکالیسمش فروکاهیده شده و نسبت به دستگاه و رخدادهای اجتماعی و سیاسی روز، نرم تر شده و می خواهد آشتی برقرار کند.

اگر منظور این باشد که دکتر در دوره آخر بعد از زندان، پختگی بیشتری نسبت به مسائل مختلف پیدا کرده بود، این درست است و آثاری هم دارد که البته این دو تا نیست. «بازگشت به خویش» و «انسان، اسلام، مکتب های مغرب زمین» که با تیتراژ جعلی «اسلام علیه مارکسیسم» در کیهان منتشر شد، جزواتی بود با جلد آبی که قبل از چاپ و زندان ما داشتیم. از حسینیه می گفتند که این جزوات در چاپخانه حسینیه به دست ساواک افتاد، بعد از این که نتوانستند از دکتر مصاحبه تلویزیونی بگیرند.

حتی ملاقاتی با رضا براهنی ترتیب دادند که متقاعد شود نوشته ای بدهد. نقشه براهنی این بود که بعدها بیرون از زندان بتواند افشا کند و ضربه ای به رژیم سابق بزند که زد، ولی دکتر متقاعد نشده بود و می گفت در میان نسل جوان آن زمان بین چهره های لائیک می مثل ساعدی و براهنی و دکتر مقایسه ای پیش آمده بود که چه کسی زودتر می شکند و فرار می کند و افکار عمومی نمی پذیرفت که ما ولو به شکل یک تاکتیک مصاحبه ای بکنیم و بعد کار دیگری بکنیم. از این نظر دکتر در مقابل این مسأله مقاومت کرد و در شرایط استثنائی هم آزاد شد.

شاه از الجزایر آمد و تلفنی گفت که ایشان آزاد شود. تنها نقشه ای که می توانستند به کار ببرند، چاپ همین مقالات در روزنامه ها بود که هیچ بار سیاسی نداشت و البته با اعتراض دکتر مواجه شد تحت عنوان «اگر بی شرمی کیهان ها نبود، من خود را آتش می زدم» آقای حاج سید جواد می گوید بعد از رفتن من برای ایشان به وجود آمد، فقط به این دلیل نبود. شرایط سخت دکتر در آن دوره آخر که خانه نشین و زیر نظر بود و مدام تهدید می شد که نوشته هایش را با خود ببرند. گاه زنگی در نیمه شب زده می شد و ما نوشته های ایشان را پنهان می کردیم. در شرایط سختی، کار و زندگی می کرد و از نظر جهت گیری ها، رادیکال تر شده بود. نوشته هایش مثل «حر» یا «حسن و محبوبه» این را نشان می دهد. باید توجه داشته باشیم که دکتر در دو سال زندان کمیته، همیشه و به طور مستمر صدای شکنجه دانشجویانش را می شنید و زجر می کشید.

درحالی که آنجا زندان موقت بود و دائم نبود، اما دکتر ۱۸ ماه در آنجا در سلول انفرادی بود و یکی از کارهایی که می خواست بنویسد، اما وقت نکرد همین تجربه سلول انفرادی بود و این که چطور همه خاطرات انسان از بین می رود و بعد دشمن شروع

ما الان قدرت انجام این کار را داریم؟ یک آتشی در درونش شعله می کشید که خودش هم در حرارت آن ساخته می شد و انسان ممتازی از خودش ساخت. او به جایی می رسد که بزرگترین پایگاه اجتماعی مردمی را در طول تاریخ روشنفکری داشته و هیچ متفکر دیگری به اینجا نرسیده است. دلیلش هم این است که توانست تمام خصایص کبر و غرور و حسادت و رقابت را در خود بخشکاند و به تعالی برسد، به اوج عطوفت و مهربانی. اگر الان شریعتی در جامعه ما بود، با آن روح حساس و دردمندی که داشت، هزاران بار سخته کرده و مرده بود.

از همین جا که صحبت به احساسات و عاطفه حساس دکتر رسید، می خواهم به آن سال های آخر برسم که جایی این احساسات خیلی آسیب می بیند و اذیت می شود، آن هم زمانی است که به خاطر مشکلات امنیتی، شما هم با نام احسان مزینانی از کشور خارج می شوید و این ضربه بزرگی به دکتر می زند. چون گویا در چند ماهه اولی که از زندان بیرون آمده بود، شب های زیادی تا صبح، با شما درباره موضوعات مختلف و دغدغه هایش صحبت کرده بود که پیش از آن در نامه هایش هم با شما مطرح کرده بود. پس از رفتن شما تا چند ماه، کسی را نمی پذیرد و دل و دماغ حرف زدن با کسی را ندارد و می شود گفت که یک خلأ روحی جدی احساس می کند تا اینکه جلسات و سخنرانی ها گذاشته می شود و وضعیت روحی دکتر کمی تفاوت پیدا می کند. دوست دارم از زبان شما بشنوم که شما در آن روزها در پدر چه تغییراتی می دیدید و آن روزها چطور می گذشت؟ نکته دوم اینکه، سه کتابی که پس از آزادی دکتر از زندان منتشر شد: «بازگشت به خویش»، «اسلام علیه مارکسیسم» و «انسان، اسلام، مکتب های مغرب زمین» شک و

معلم تصویر می شوند که به ده رفته اند درحالی که می توانست دو نفر دیگر باشد. گاهی آقای رهنما برخی از نوشته های «کویر» را با تاریخ اشتباه گرفته اند که مثلا در فلان سال این وقایع رخ داده، درحالی که خیلی از این ها ممکن است ساختگی باشد یا آمیخته تخیل و واقعیت و به هر حال، نمادین است. دکتر با خود شانددل هم گاهی متفاوت است و همیشه خود شریعتی نیست. خود شریعتی همان طور که شما اشاره کردید، در گفت وگوهای تنهایی و کویریات است، یعنی درست است که یک پیکر به هم پیوسته است، اما خود واقعی او اینجاست که می گوید من کدامم؟

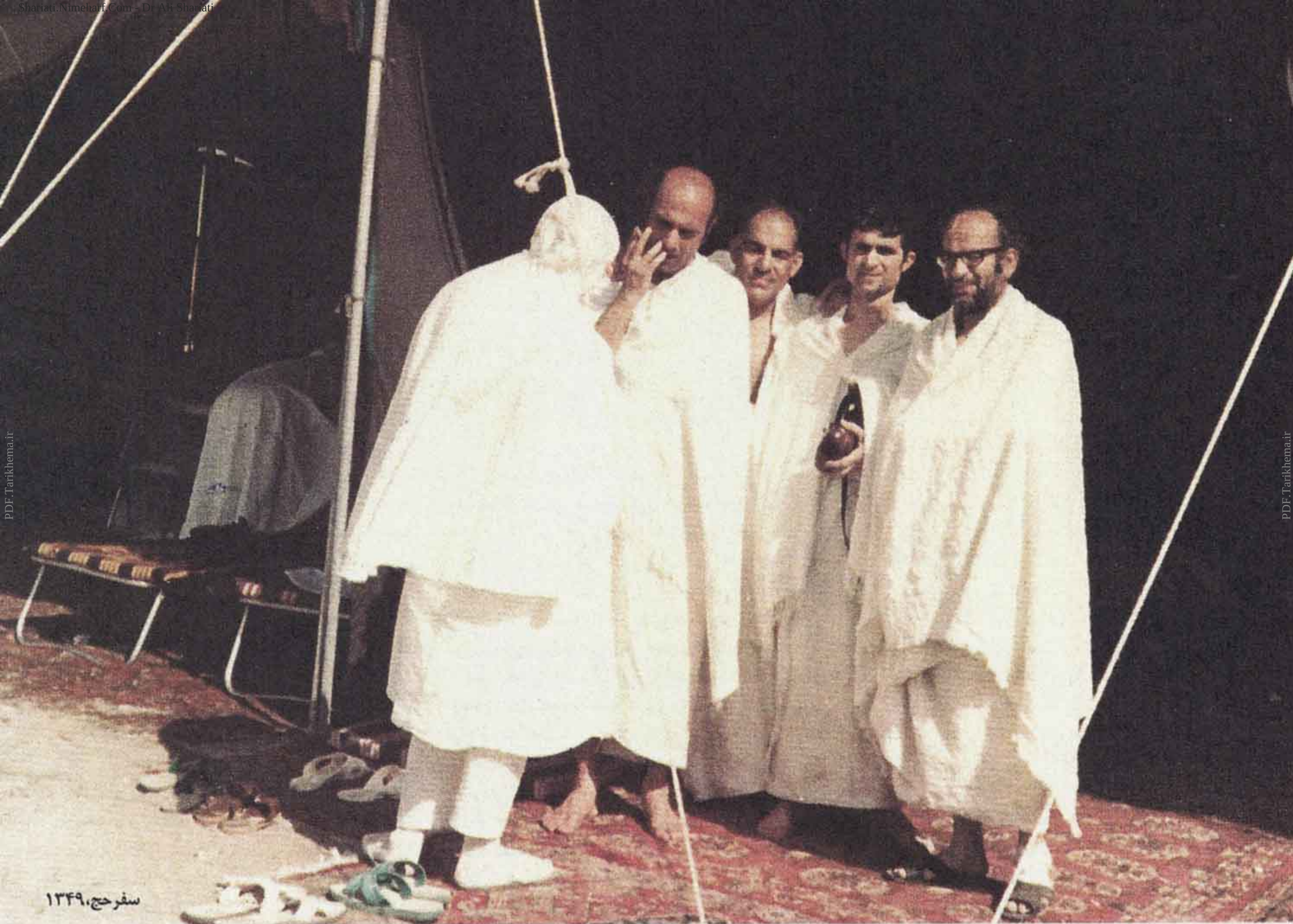
شریعتی گفت وگوهای تنهایی کیست و چه تفاوت هایی با شریعتی اسلام شناس، مبارز و متفکر اجتماعی و شریعتی نویسنده دارد؟ آیا منطبق بر همان تقسیم بندی آغاز «کویر» که تفاوت های میان شریعتی معلم، نویسنده و سخنران را نشان می دهد و می گوید که نویسندگی برای او نه کار که زندگی بوده است و از این از همه بیشتر خوشش می آمده است، می توان این تفاوت ها را بیرون کشید؟

امیر رضایی: من شریعتی را یک مجموعه هم بسته و پیوسته می دانم که نمی توان اسلامیات او را از عرفانش تفکیک کرد.

الآن بسیاری از روشنفکران ما از عرفان صحبت می کنند، اما عرفان آن ها نظری و عقلی است، درحالی که شریعتی به عنوان یک سالک، عرفان عملی را دنبال می کرده است و عشق ورزی درونی داشته است. همین عرفان هم شریعتی را به اوج برد، عرفانی که گستاخی، شجاعت، دلیری، پاکی و فروتنی را به شریعتی بخشیده بود. شریعتی یک جمله ای دارد: کسی مرا نساخت، خدا ساخت. این همان خدای عرفانی شریعتی است که او را به جایی می رساند که اوج فداکاری است. حتی خورد و خوراک خودش را از یاد می برد. خانواده اش را فدا می کند. کدامیک از



پس از آزادی از زندان، یک فروردین ۱۳۵۴



سفر حج، ۱۳۴۹

و عصای او را می گیرد و راهش را ادامه می دهد. این هم یک سبک ادبی است و خطاب به هر عصری و نسلی است نه شخصی. من به خاطر اینکه از ۱۰، ۱۲ سالگی در جلسات دکتر و استاد با این بحث ها آشنا شده بودم، نامه هایی به دکتر می نوشتم که خیلی لحن عقیدتی و انقلابی داشت و دکتر در پاسخ، آن نامه ها را می نوشت و گفته بود که البته اینها همه خوب است و خبر از رشد و بلوغ تو می دهد، ولی بخوان و بخوان و بخوان تا... و دچار جوزدگی نشوی. آن زمان، جو مبارزات قهرآمیز بسیار سنگین بود. بعد از زندان ما شب ها با دکتر می نشستیم و درباره برنامه های ایشان و اینکه کدام موفق شده و کدام نشده بحث می کردیم. این برنامه ها پیش از زندان طراحی شده بود که با زندان به تأخیر افتاده بود. دکتر می خواست این برنامه ها را در خارج، مثلاً جنوب لبنان که آقا موسی صدر و چمران آنجا رفته بودند و خبر می رسید که امکاناتی هست، انجام دهد یا در اروپا یا در آمریکا، می خواست حسینیه ارشاد در تبعید را راه اندازی کند و آنجا مقدماتش را می گفت. مسأله دیگری هم که می گفت خاطرات زندان بود که چه حوادث تلخ و شیرینی داشت، مثل سرکار گذاشتن رئیس کمیته (با خنده).

♦ دکتر می گفت بزرگترین شکنجه من زمانی است که این فرد با من بحث علمی می کند! بله. این ها خودش یک سلسله خاطراتی بود. یکی هم حوادث روز مثل جریان مجاهدین و مسائل روحانیت و نوع برخورد دستگاه بود. در همان یک سال، حوادث سخت و مهمی رخ داد که من شاهد واکنش های دکتر نسبت به آن ها بودم و خودش یک پرونده ای است.

اسفندیاری گفتند که استاد عقیده دارند آثار دکتر هیچ اشکالی ندارد و باید به همین شکل چاپ شود. شخصیت استاد حکیمی از جوانب مختلف اشتراکاتی با دکتر داشت. آن پیرایش گری و تصفیه منابع فرهنگی یکی از کارهایی بود که خود شریعتی پیشنهاد می داد. از جانب دیگر، جنبه های اخلاقی و روحیه عدالت گرایانه ای که در شخصیت ایشان و آثارش منعکس هست و دوستی دکتر با ایشان

الآن بسیاری از روشنفکران ما از عرفان صحبت می کنند، اما عرفان آن ها نظری و عقلی است، در حالی که شریعتی به عنوان یک سالک، عرفان عملی را دنبال می کرده است و عشق و ورزی درونی داشته است. همین عرفان هم شریعتی را به اوج برد، عرفانی که گستاخی، شجاعت، دلیری، پاکی و فروتنی را به شریعتی بخشیده بود.

WWW.SOIR

باعث شد که چنین متنی بنویسد. این را هم باید توجه داشت که گاهی دکتر در نوشته هایش راجع به افراد اغراق می کرد و جزء همان شیوه جذب نیروها و افراد روشن اندیش و پروردن یک نقطه مثبت در هرکسی که می دید، بود. ممکن است شریعتی از خود من هم یک همچنین تصویری ساخته باشد که نماد است (با خنده). آن احسان هایی که می گوید همان فرزند معنوی است که کوله بار

می کند به بازکردن روزنه ای به شرط همکاری و بازجویی پس دادن که چگونه باید با تصویرسازی ها و کلمات بازی کنی که چیزی را لو ندهی. یادم هست که ایشان می گفت احمد رضا کریمی را در سلول من انداخته بودند که ببیند من در خواب چه می گویم. بنابراین، این برداشت که دکتر سازشکارتر شده باشد، غلط است.

بعد از تغییر ایدئولوژی سازمان مجاهدین، یک سری از بچه های گروه های هنری حسینیه ارشاد مثل آلاپوش و متحدین که بچه های مذهبی سازمان بودند، مجموعه سؤالاتی تحت عنوان «سؤال ها و جواب ها» و خودسازی انقلابی تهیه کرده بودند که من خودم رابط اینها با دکتر بودم. بحث این بود که دکتر پاسخ بدهد و جزوه مانیفست واری تهیه شود. به چنان چیزی نیاز بود که پاسخی باشد برای اینکه در برابر این جریانات چه کنیم.

دکتر به شکل شفاهی گفت و ما پیاده کردیم و به این ها دادیم و خود نوارها را پاک کردیم که مشخص نباشد از دکتر بوده. دکتر، ویراستاری کرد و آنها تکثیر کردند.

درباره وصیت به استاد حکیمی، این یک شیوه ای بوده و با توجه به کار اصلی ایشان در «الحیات» که پیرایش احادیث و روایات شیعی و مجلسی و تشخیص صحیح و ناصحیح بود، شخصیتی بودند که مورد وثوق و اتفاق جامعه دینی و روحانی بود، از این نظر با شریعتی آشنا بود و گوهر کار دکتر را قبول داشت. این یک شیوه ای بود که نشان می داد دکتر یک منبع ذی صلاح و مورد وثوق جامعه شیعی آن زمان را پذیرفته است. ایشان هم خواند و آقای



چه نیازی است به شریعتی؟

حسین سخنور

ارزش انسان به آن چه به دست می آورد نیست، بلکه به چیزی است که آرزوی به دست آوردنش را دارد.

عده ای در پاسخ عنوان این نوشتار، مطمئن و پرشتاب اظهار می کنند زمانه تغییر کرده است و اگر در گذشته شریعتی به کار می آمد، دیگر در این دوران چه نیازی است به او؟ این «جماعت عبور» اغلب بدون مرور آثار و توجه به افکار، هراز چندگاهی هوس می کنند یکی را در تاریخ گذشته یا معاصر بیابند و از آن عبور کنند و بساط خود را در حوالی مکتب و اندیشه دیگری جمع کنند. این گروه در عبور و مرور خود از هیچ خط کشی ای پیروی نمی کنند و برای اعلام تاریخ انقضا، قانون و استاندارد خود را دارند و هرچه بیشتر سعی در شناخت قانونشان داشته باشی، بیشتر ملول می شوی. طنز این حکایت هم اینجاست که کارخانه ویران سازی آنان، ظاهری بس زیبا و دلفریب دارد و هر آن کس که تن به کارمندی این کارخانه ندهد، از نظرشان به پادویی هم نمی آزد. چنین است که اینان مدتی ساز «عبور از شریعتی» را هم کوک ک زدند و هر که با آنان نرقصید، بیرون شد و حکم «ایدئولوژیک» بودن، «بی سواد» بودن و «آرمان گرا» بودن و... او را هم صادر کردند تا پاسخگوی این همه جرایم باشد. البته اتهامات دیگری هم در پرونده شریعتی مطرح است اما این سه، از مهمترین اتهامات یاد شده است.

تفهیم اتهام:

در باور هیأت دآوری این دادگاه، آرمان گرا بودن، یک نوع بیماری روحی و مالیخولیایی است که اگر کاربردی هم داشته باشد مربوط به دوران انقلاب هاست و الان هم که دوره مرگ انقلاب هاست؛ آرمان گرایی باید در همان قبری بخوابد که انقلاب ها، آرام گرفته اند. اتهام رویا پروری است و توهم زیست در آرمان شهری که رو به ناکجا آباد دارد و زمینه ساز مکافات و غراماتی است که آن را آزموده ایم. از این روست که آرمان گرایان، بنای رفورم بهم می ریزند و سد راه رفورمیست ها می شوند. بین شکات، بیش از همه طیفی از لیبرال ها (راست نو) حضور دارند که در

این ماجرا با محافظه کاران هم نوا می شوند و با هرگونه طرح و اندیشه خیالی و انتزاعی برای ایجاد دگرگونی در جامعه و سیاست مخالف اند و امر معلوم را بر امر مجهول، امر آزموده را بر امر نیازموده، واقعیت را بر اسطوره، امر موجود را بر امر مطلوب و امر محدود را بر امر نامحدود ترجیح می دهند. (مایکل اوکشات، عقل گرایی در سیاست و مقالات دیگر) آرمان گرایی در فضای گفتمانی این عده معادل رادیکالیسم است که برخلاف متانت حضرت آدم، به بی تاب و فریفتگی حوا بازمی گردد که به وعده شیطان درباره امکان زندگی بهتر اغوا شد.

دفاعیه:

۱. اساسا از آرمان سه معنای دورکیمی آن - گریزی نیست. دورکیم در «جامعه شناسی و فلسفه» در توضیح احکام ارزشی می گوید: حکم ارزشی نسبت یک چیز را با یک آرمان بیان می کند. آرمان هم مانند هر چیز، عنصری داده شده است. درست مانند حکم واقعی، بیانگر رابطه دو چیز داده شده است. ممکن است بگویند که احکام ارزشی، آرمان ها را به کار می گیرند نه چیزها را، ولی در مورد احکام واقعی نیز غیر از این نیست. زیرا مفاهیم هم از ساخته های ذهن اند که اساسشان آرمانی است و حتی نشان دادن این نکته دشوار نیست که مفاهیم، مبتنی بر آرمان های جمعی اند، زیرا مفاهیم فقط در زبان و از راه زبان ساخته می شوند و زبان هم به اعلا درجه چیزی جمعی است. بنابراین عناصر حکم در هر نوع حکمی همانندند... گزینش یک هدف اجتماعی یا سیاسی، تابعی است از آرمان اخلاقی.

۲. ویر با پیش کشیدن بحث معروف خود، یعنی همان «قفس آهنین» مطرح می کند ما در دنیای جدید در اقتصاد و سیاست مدرن گرفتار شدیم که یک ویژگی آن، پا به پای بوروکراتیزه شدن، آرمان زدایی است. در این ساختار، جایی برای آرمان ها باقی نمی ماند. به هر حال بی آرمانی، چنان بلایی بر سر نسل ما آورد که اندیشمندان و متفکران دنیای جدید نیز از هایت گرفته تا هابرماس را، در اندیشه درمان انداخت و هابرماس اخلاق

گفت وگویی را چاره کار دانست و معتقد بود آدم ها موجودات عاقلی هستند که اگر در ورطه عقلانیت ابزاری و منافع شخصی بیفتند، فاتحه آزادی خوانده شده است. (البته او دو مانع عمده نیز بر سر راه اخلاق گفت وگویی می دید: پول و قدرت سیاسی).

جالب تر آن که هایت نیز، که یکی از مهم ترین نمایندگان موج تازه لیبرالیسم بعد از جنگ جهانی دوم است، متوجه این معضل شده است و غفلت از آرمان ها را زنهار می دهد و یادآور می شود که «ما باید قادر به ارائه برنامه لیبرالی نوینی باشیم که بتواند قوه تخیل را به کار اندازد. باید از نو ایجاد جامعه ای آزاد را به ماجراجویی روشنفکرانه تبدیل کنیم، یعنی عملی که احتیاج به شجاعت و شهامت دارد. آنچه کم داریم یک آرمان شهر لیبرال است. ما محتاج رهبران فکری مشتاق به کار کردن روی یک آرمان هستیم، هرچند که امکان تحقق یافتن آن در آینده نزدیک ضعیف باشد... درس اصلی ای که یک لیبرال حقیقی باید از موفقیت سوسیالیست ها بگیرد این است که شهامت آنها برای آرمان گرا بودن موجب جلب حمایت روشنفکران از آنها و بنابراین، تأثیر و نفوذشان بر افکار عمومی شد و آنچه را که تا چند وقت پیش بسیار بعید به نظر می رسید به تجربه ممکن روزانه تبدیل کرد. آنهایی که توجه خود را صرفا به آنچه در وضعیت فکری موجود عملی به نظر می رسید محدود می کردند، همواره پی می بردند که حتی این کار نیز به لحاظ سیاسی به سرعت غیرممکن شده است، زیرا افکار عمومی متحول شده و آنها هیچ کاری برای هدایت آن نکرده اند. چنانچه نتوانیم شالوده فلسفی جامعه آزاد را دوباره به موضوع زنده فکری (روشنفکری) تبدیل کنیم و تحقق بخشیدن به آن را وجهه همت خود قرار دهیم - کاری که مستلزم به چالش خواستن قدرت تخیل و خلاقیت فعال ترین ذهن های زمانه ما است - آینده تاریکی در انتظار آزادی خواهد بود.»

۳. آرمان گرایی نه تنها راه بند نیست، بلکه راه گشاست و اتفاقا نیاز امروز ما؛ و اگر آموزه های شریعتی هم آرمان می پروراند، گو بکن، آن محبوب ماست. آرمان، ستاره ای است که ره گم نکنیم و امیدوارانه راه ببیم. هیچ گاه قرار نیست به ستاره برسیم، اما در شب تاریک و بیم موج و گردابی چنین هائل، این آرمان و امید است که دمیدن صبحی، اگر چه در دور، را نوید می دهد و مطمئن می سازد که این شب، سحر می شود و از دریچه ای بهار سر می رسد.

مگو کاین سرزمین شوره زار است
چو فردا در رسد رشک بهار است
بهارا باش کاین خون گل آلود
برآرد سرخ گل چون آتش از دود

میان خون و آتش ره گشاییم
از این موج و از این توفان برآییم (ه. الف. سایه)
بیرون از دادگاه:

همه آن چه اندر فواید آرمان گرایی آمد، به قوت خود باقیست، اما حال که از محکمه بیرون آمده ایم و از حرف هایمان نمی توانند علیه خودمان استفاده کنند، به نقل از کافکا اعتراف می داریم: «چه بسیار امید وجود دارد اما نه برای ما».

می دهم خود را نوید سال بهتر، سالهاست
گرچه هر سالم بتر از پار می آید فرود (آوار عید، م. امید)

بی نوشت ها:

۱. جبران خلیل جبران

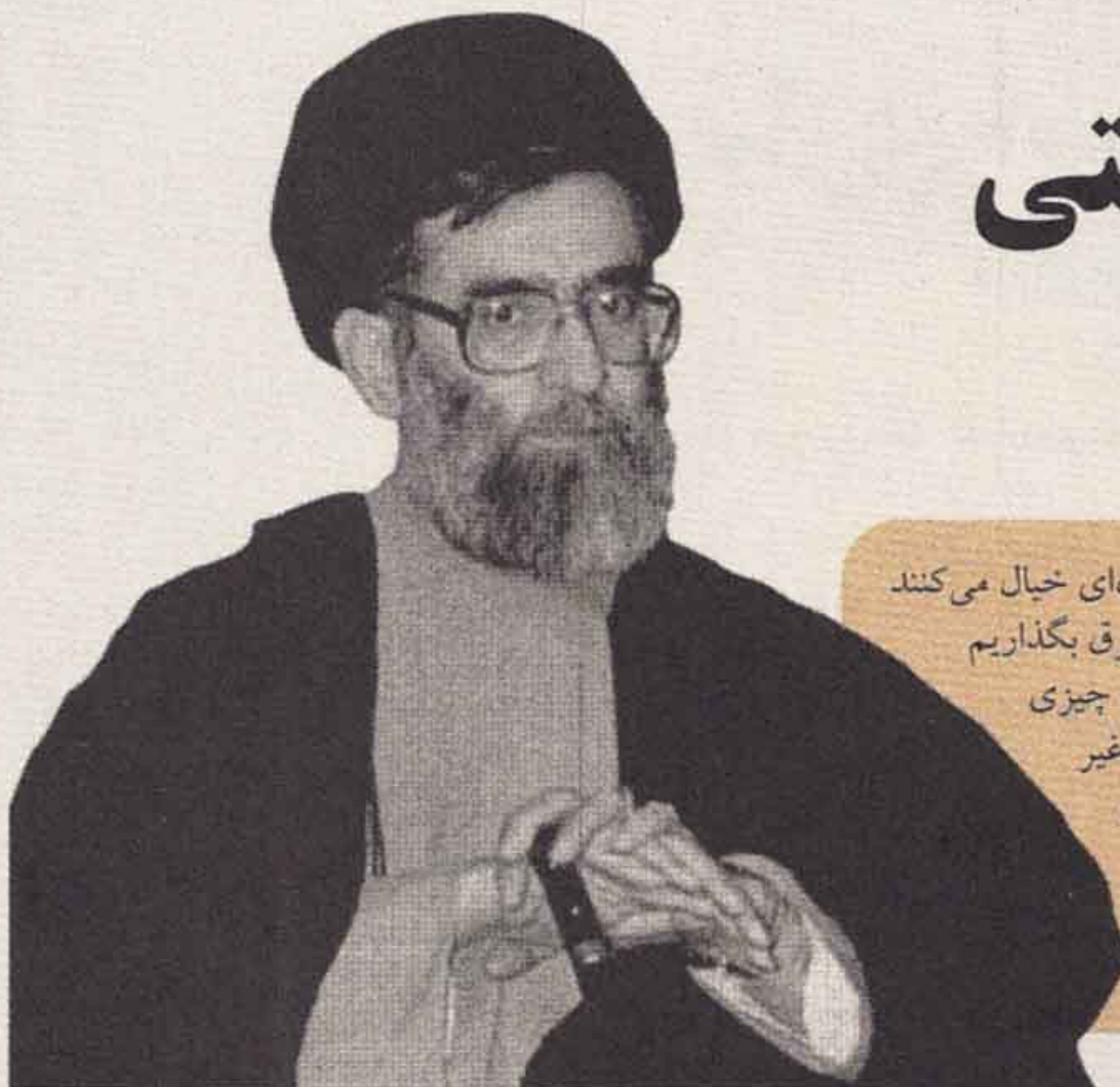
۲. هرشاه، اقتباس از لیبرالیسم و محافظه کاری، حسین بشیریه

۳. اصالت عقلانیت ارزشی، عباس منوچهری

۴. «روشنفکران و سوسیالیسم»، مقاله از فون هایت که برای بار اول در بهار ۱۹۴۹ میلادی در «مجله حقوقی» دانشگاه شیکاگو منتشر شد. ترجمه: مهشید معیری و موسی غنی نژاد.



شخصیت‌ها از شریعتی سخن می‌گویند



آیت‌الله خامنه‌ای: شریعتی برخلاف آن‌چه گفته می‌شود درباره او و هنوز هم عده‌ای خیال می‌کنند نه فقط ضد روحانی نبود، بلکه عمیقاً مومن و معتقد به رسالت روحانیت بود و فرق بگذاریم بین روابط او با روحانیت. روابط او با روحانیون نسبت به روابط او با روحانیت همان چیزی است که گفتم. او می‌گفت روحانیت یک ضرورت است، یک نهاد اصیل و عمیق و غیر قابل خدشه است و اگر کسی با او مخالفت بکند، یقیناً از یک آب‌سخور استعماری تغذیه می‌شود. این‌ها اعتقادات او بود. در این هیچ شک نکنید. این از چیزهایی بود که جزء معارف قطعی شریعتی بود، اما در مورد روحانیت او تصورش این بود که روحانیون به رسالتی که روحانیون بر دوش دارد به طور کامل عمل نمی‌کنند.

آیت‌الله دکتر بهشتی: دکتر مردی سخت‌کوش، پرتلاش و پرکار و پر احساس و یک انسان به‌راستی هنرمند بود، و این جنبه هنری در قلمش و نوشته‌هایش به‌خوبی مشهود است. یک اندیشه پر جهش بود و این جهش‌ها به‌خوبی در نوشته‌ها و گفتارش مشهود است. به‌راستی علاقه‌مند بود به این که دور از تأثیر فرهنگ غرب و شرق در این سرزمین ما یک جنبش و انقلاب اصیل در پرتو اسلام و بر اساس تعالیم اسلام به وجود بیاید و به این کار سخت عشق می‌ورزید و علاقه داشت و به نسل جوان بسیار بها می‌داد و با رنج و درد نسل جوان آشنا بود و می‌توانست بیانگر آرمان‌ها و آرزوها و رنج‌ها و دردهای آن‌ها باشد و به‌هرحال، یک سرمایه‌ارزنده بود. البته همان‌طور که گفتم دکتر پوینده و جوینده بود که در راه پویش و جویابیش در برداشت‌های اسلامی و اجتماعی در مواردی اشتباهات قابل ملاحظه‌ای داشت و لازم است در رابطه با خواندن آثار دکتر به این نکات توجه شود.



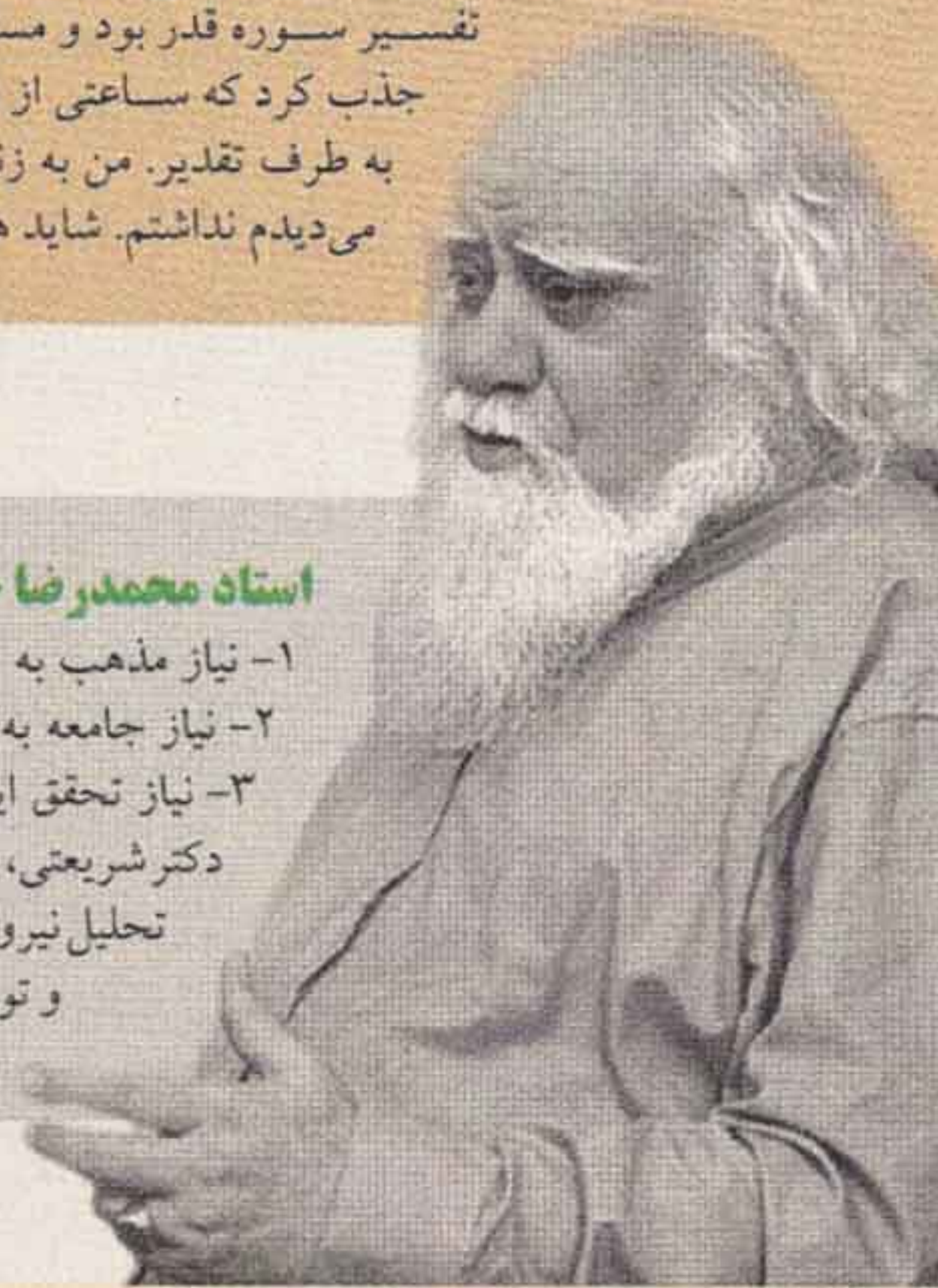
آیت‌الله طالقانی: آخرین ملاقاتی که من با مرحوم دکتر شریعتی داشتم، آن وقتی بود که او تازه از زندان بیرون آمده بود. شبی بود که تا نیمه‌شب و بعد از نیمه‌شب با او بودیم و آن روح خلوص و دریافت احسن را چنان در او دیدم که این خاطره هیچ‌وقت از نظرم محو نمی‌شود. وقتی صحبت می‌کردم با تمام حواس گوش و چشم و فکرش متوجه جمله‌های من بود و می‌گرفت و بعد به من برمی‌گرداند. با یک توضیح بهتر و با یک تعبیر بالاتر، یادم هست که آخرین مسأله‌ای که بعد از نیمه‌شب مطرح شد تفسیر سوره قدر بود و مسأله لیل‌القدر. من یک جمله‌ای گفتم و دیدم او شروع کرد بسط دادن که مرا آن قدر جذب کرد که ساعتی از شب گذشت، بعد از او جدا شدم. او به‌طرف تقدیر «لیل‌القدر» رفت، من هم به طرف تقدیر. من به زندان رفتم و سعادت شهادت را با این که زمینه‌اش فراهم بود و از آثارش می‌دیدم نداشتم. شاید هم خواست خدا نبود، او هم هجرت کرد و در مسیر شهادتش پیش رفت.

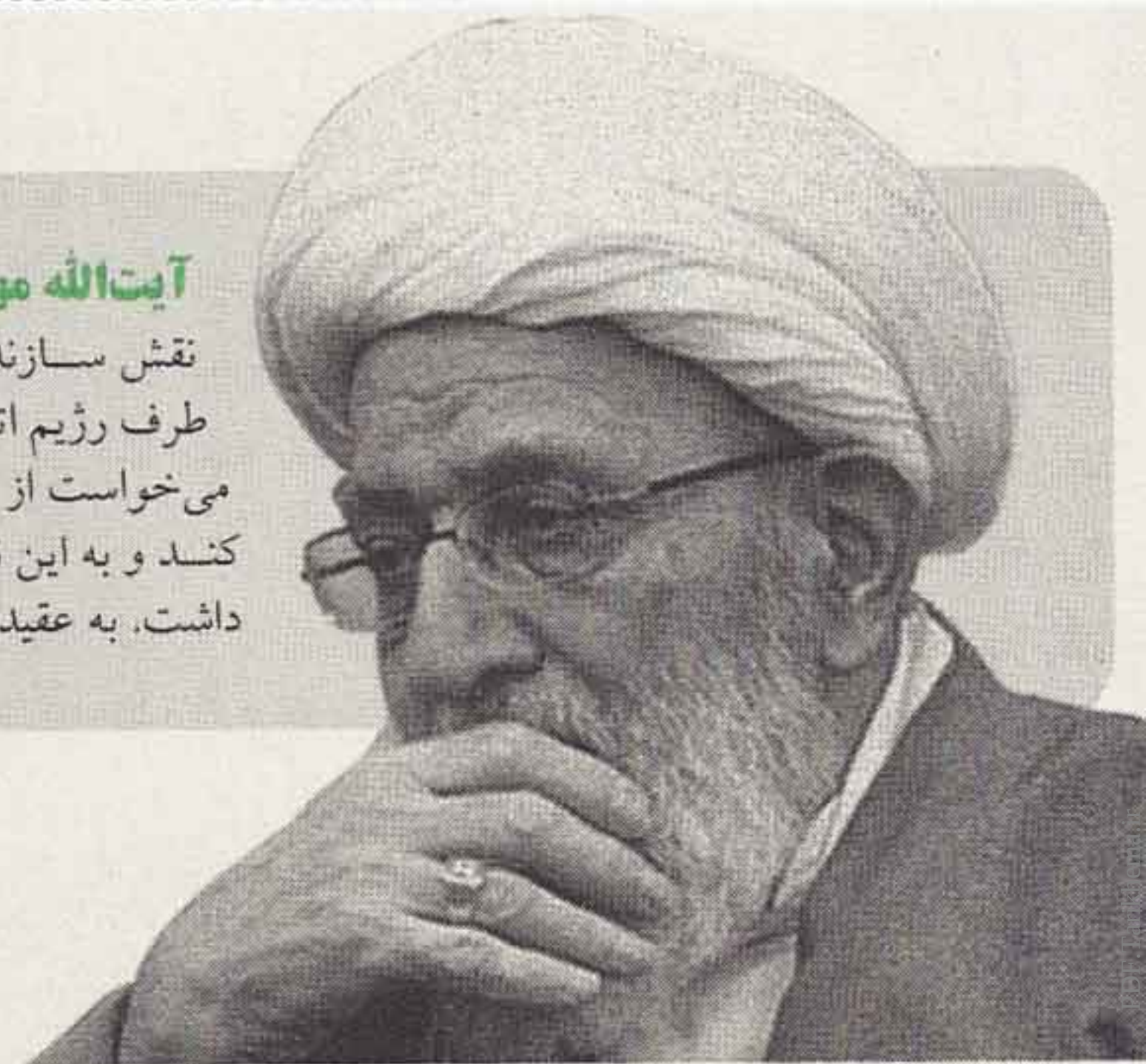


استاد محمدرضا حکیمی: دکتر شریعتی، سه نیاز مرتبط را به خوبی درک کرد:

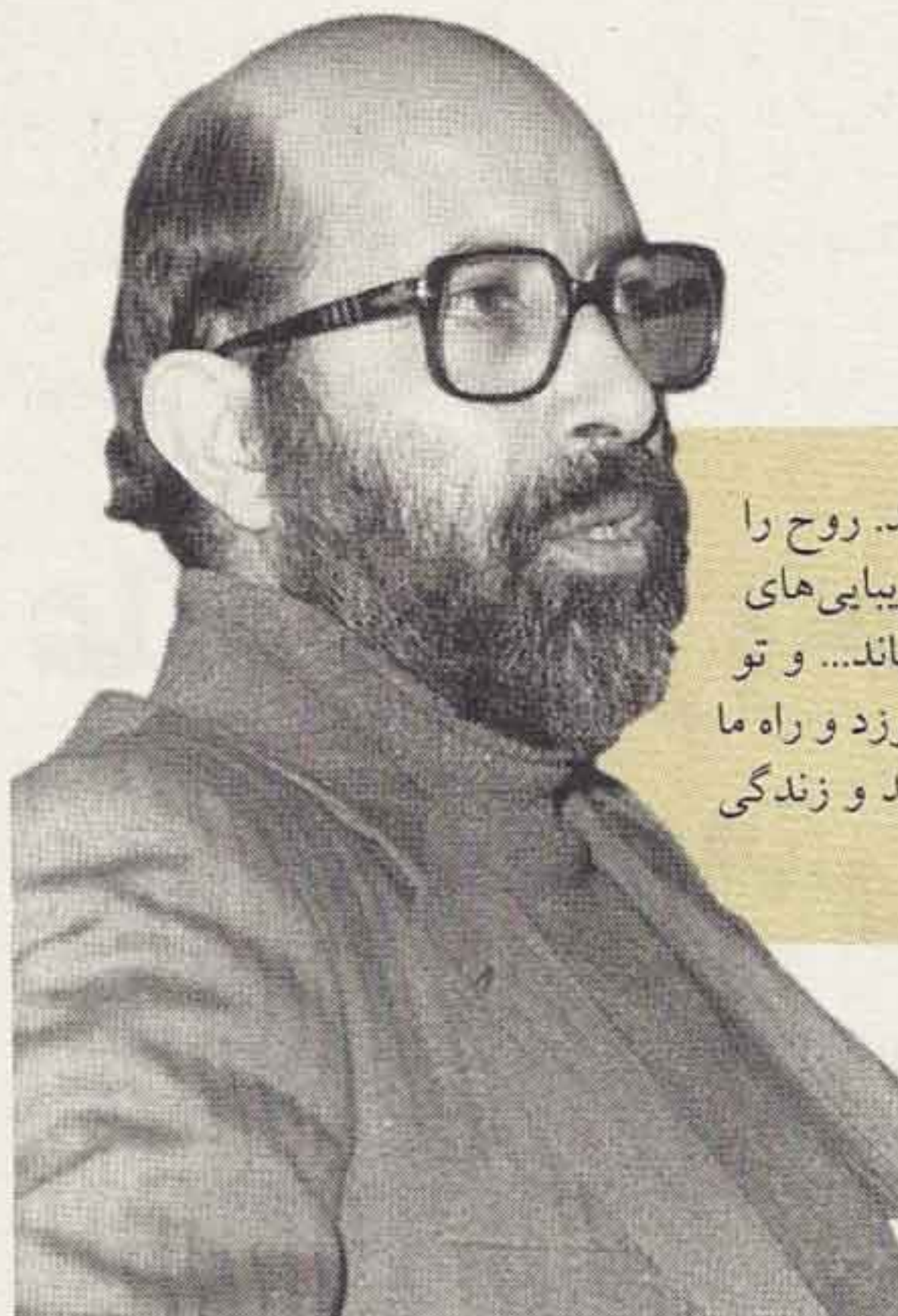
- ۱- نیاز مذهب به انطباق با زمان.
- ۲- نیاز جامعه به داشتن پایگاه مذهبی.
- ۳- نیاز تحقق این دو نسل جوان.

دکتر شریعتی، پس از درک این نیاز، به‌صورتی جدی، با داشتن مایه‌هایی مهم، چون اطلاع وسیع از مسائل تاریخ و جهان معاصر، قدرت تحلیل نیرومند، هوش سرشار، نبوغ فکری و ادبی، تخصص در جامعه‌شناسی، و خلوص اندیشه‌ای، به موفقیتی عظیم دست یافت. و توانست انقلاب را نیرویی عظیم بخشد و توده‌هایی وسیع از نسل جوان را در جبهه اسلام قرار داده به حرکت درآورد.





آیت‌الله مهدوی کنی: نوشته‌ها و سخنرانی‌های دکتر در روحیه جوانان در آن زمان و در برابر رژیم سابق نقش سازنده‌ای داشت و بهترین دلیل برای محدودیت‌هایی محسوب می‌شد که آن زمان این محدودیت‌ها از طرف رژیم اتخاذ می‌شد. لیکن پاره‌ای از برداشت‌ها و موضع‌گیری‌های دکتر اثر منفی به جای گذاشت که رژیم می‌خواست از این بعد از قضیه به منظور تفرقه و آشوب در میان جوانان و درس‌خوانده‌ها و روحانیت بهره‌برداری کند و به این نکته نیز باید اعتراف کرد که آثار متأخر مرحوم دکتر، بهتر از آثار اول او بوده و نکات منفی کمتری داشت. به عقیده من، این جریانات هم ریشه مذهبی و هم ریشه سیاسی دارد.



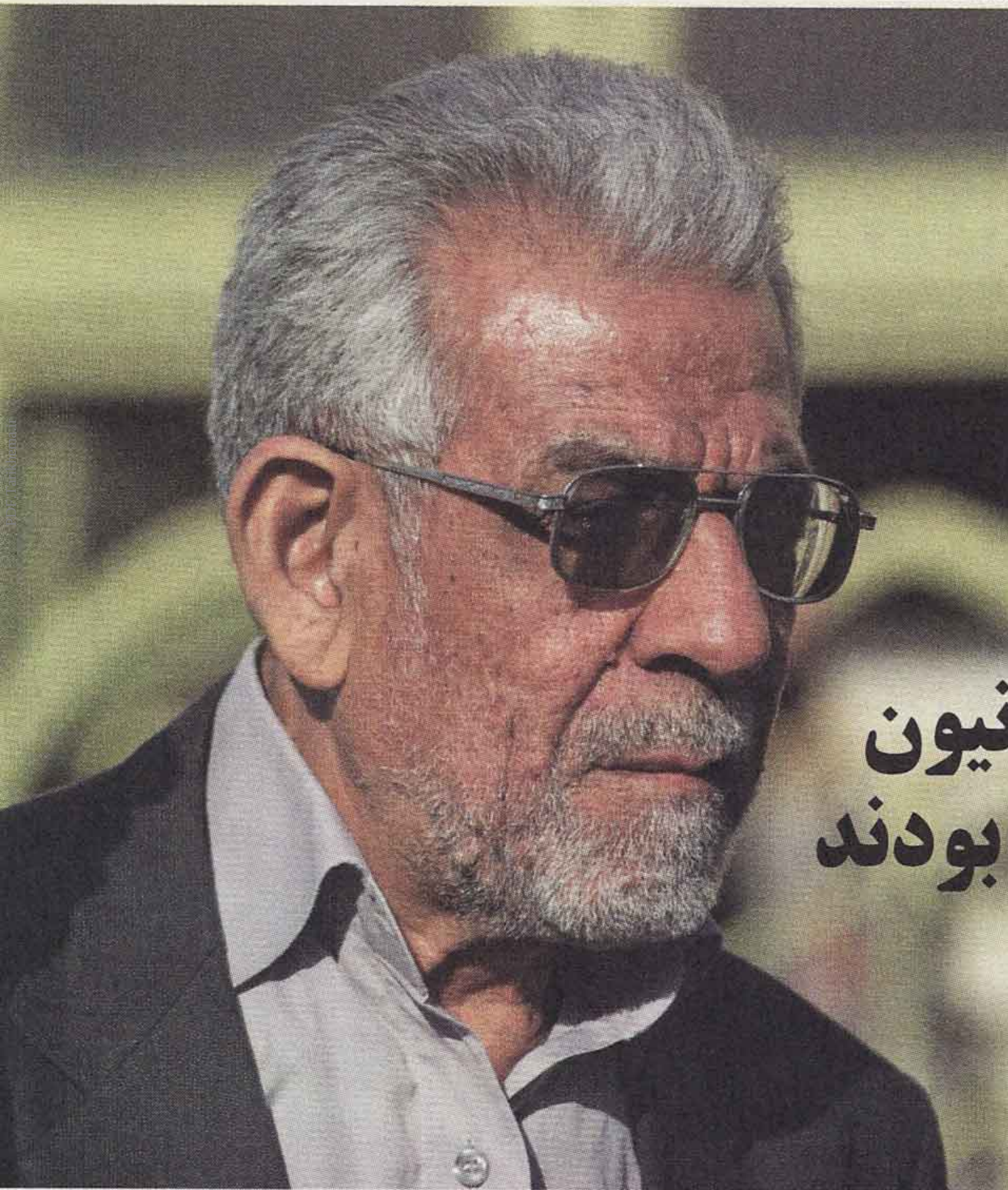
شهید دکتر مصطفی جمران: دکتر علی شریعتی به درجه بی‌نهایت قابل تقدیس است، آدمی را منقلب می‌کند. روح را از قید زمان و مکان آزاد کرده، به‌ازلیت و ابدیت متصل می‌نماید و در آسمان‌ها به سیر و سیاحت می‌پردازد و زیبایی‌های عجیب و خلاق و سوزنده به آدمی نشان می‌دهد و ابعادی جدید و مبهوت‌کننده و پر شکوه از خلقت به ما می‌نمایاند... و تو ای خدای بزرگ، علی را به ما هدیه کردی تا راه و رسم عشق‌بازی و فداکاری را به ما بیاموزاند. چون شمع بسوزد و راه ما را روشن کند و به عنوان بهترین و ارزنده‌ترین هدیه خود او را به تو تقدیم می‌کنیم تا در ملکوت اعلا تو بیاساید و زندگی جاوید خود را آغاز کند.



مهندس میر حسین موسوی: در هر تحقیقی راجع به شریعتی باید موقعیت سیاسی فرهنگی دوران او در نظر آورده شود، ولی آنچه به نظرم مفید می‌آید تذکر دهم آن است که معمولاً در برخورد با آثار شریعتی به بی‌اهمیت‌ترین بخش آثار او که همان برخورد او با روحانیت است، توجه می‌شود و تازه در این دو برخورد موقعیت سیاسی - اجتماعی ویژه‌ای که دکتر در آن زندگی می‌کرد و یاد می‌گرفت و می‌آموخت در نظر آورده نمی‌شود و... به نظر من، چشم بستن بر میراث عظیمی که او برای ما نهاده است و تنها دقت کردن به این مسأله که آیا او با روحانیت چگونه روبرو شده است و عقاید او نسبت به روحانیت چیست جز آن‌که ما را از تحقیق منصفانه آثار او باز دارد نتیجه دیگری نخواهد داشت. به هر حال، باید با آثار شریعتی به صورت زنده و نقادانه روبرو شد، با همان چیزی که خود او می‌خواست و تلاش برای آن‌که آثار او از دسترس مردم (خدای ناکرده) خارج شود، یک جنایت ناشی از تعصب‌های کور و بی‌سرانجام است.



حجت‌الاسلام والمسلمین دعایی: چون دائماً نزدیک امام بودیم و در تماس با امام بودیم و دلمان نمی‌خواست که با آن نحو تبلیغ، خاطر امام آزرده شود، در صدد بودیم ببینیم ایشان چه برخوردی می‌کنند. آن‌چه مسلم است امام تمامی آثار دکتر را مطالعه کرده‌اند. این مسأله‌ای است که حقیقت دارد و من با قاطعیت می‌گویم فراغتی که امام در خارج از کشور داشتند و در آن گوشه عزلت و غربتی که جبراً دچارش بودند فرصتی شده بود برای ایشان که بیشترین اوقاتشان را با مطالعه بگذرانند. گذشته از مطالعات علمی که در رابطه با تدریس خودشان بود و مطالبی که قبل از درس مطالعه می‌کردند، بقیه اوقاتشان را عمدتاً صرف مطالعات کتاب‌هایی می‌کردند که در آن زمان در ایران به چاپ رسیده بود یا بسیاری از علاقه‌مندان ایشان توصیه می‌کردند که ایشان این کتاب‌ها را بخوانند. اوقاتشان را تنظیم کرده بودند و بخش عمده‌ای از وقتشان را گذاشته بودند برای مطالعه این نوع کتاب‌ها و می‌توان گفت تقریباً تمامی کتاب‌های دکتر را در این مدت خواندند.



محمد مهدی جعفری:

عالم‌ترین روحانیون مدافع شریعتی بودند

حامد خازنی

اما تا قبل از شهریور بیست که فضای خفقان در کشور وجود داشت، نقشی جدی ایفا نکرد. بعد از شهریور بیست که حاکمیت تصمیم به ایجاد فضای باز سیاسی گرفت، این جریان اصلاح‌طلبی هم فعال شد. در تهران مهندس بازرگان، دکتر سجایی، آیت‌الله طالقانی و در مشهد، استاد شریعتی ظاهر شدند. در دهه سی و پس از وقوع کودتا، این جریان تشدید می‌شود. استاد مطهری هم در دهه سی به این جریان در تهران می‌پیوندد و فعالیت‌های مرحوم محمد نخشب (سوسیالیست‌های خدایپرست) که در دهه بیست آغاز شده بود، جدی‌تر می‌شود.

اوج این فعالیت اصلاح‌طلبانه در دهه چهل بود که در دو شکل برجسته خودنمایی می‌کرد، در درجه اول بحث مبارزه با خرافات و در درجه دوم مبارزه سیاسی. از نیمه دوم سال چهل و یک حرکت روحانیت به رهبری امام خمینی شروع شد که در دو حوزه عقیدتی و سیاسی جنبه اصلاح‌طلبی داشت.

دکتر شریعتی در سال چهل و سه از فرانسه بازگشت. او تربیت شده کانون نشر حقایق اسلامی در مشهد بود که پدرش آنرا تأسیس کرده بود. او همچنین تحت تأثیر مرحوم نخشب و دوستان سوسیالیست خودش هم بود. از سوی دیگر او در فرانسه که مهد مکتب‌ها و مبارزات ضد استعماری بود، تحصیل کرد. بنابراین

♦ در ابتدا از شما می‌خواهم قدری در مورد آن بخش از خاطراتان که در بردارنده موافقت‌ها و مخالفت‌ها با مرحوم شریعتی است، توضیح دهید و در ادامه، دسته بندی‌ای هم از موافقان و مخالفان دکتر ارائه دهید.

لازم می‌دانم ابتدا تأکید کنم دکتر شریعتی شخصیتی است که ادامه دهنده یک جریان اصلاح‌طلبی در جهان اسلام است که آغازگر آن، سید جمال‌الدین اسدآبادی است. سید جمال به این نتیجه رسیده بود که دو عامل مهم در استعمارزدگی مسلمانان نقش بازی می‌کرد؛ اول انحطاط فکری در مردم و دانشمندان جامعه و دوم گرایش حاکمان به حفظ قدرت به هر قیمتی، ولو تن دادن به سلطه خارجی. از سوی دیگر، برخی دانشمندان کشورهای تحت سلطه هم حضور استعمارگران را برای پیشرفت کشور ضروری می‌دانستند. سید جمال ابتدا سران کشورها را دعوت به خروج از سلطه استعمار کرد، اما پس از راه‌اندازی دستگاه آموزشی‌اش در مصر، مشاهده کرد که تأثیرش بر مردم بیشتر از حاکمان است.

این جریان اصلاح‌طلبی در مصر و سوریه و شبه قاره پراکنده بود و توسط شاگردان مستقیم سیدجمال، اشاعه یافت و به نسل سوم منتقل شد. این نسل سوم در ایران بعد از قاجاریه و آغاز پهلوی‌ها به وجود آمد،

هم صحبتی با استاد محمد مهدی جعفری که در زمره موثق‌ترین منابع تاریخ انقلاب اسلامی است، گفت‌وگو را به مسیر دیگری غیر از سؤالات محوری ویژه‌نامه می‌کشاند. تفکیک مخالفان سیاسی از مخالفان اعتقادی وعدم تمایل شهید مطهری به انتشار عمومی نامه‌اش درباره دکتر شریعتی به امام، از نکات جالب این مصاحبه است.

◆ قبل از آن که به تشریح موافقان دکتر پردازید، می‌خواهم بدانم در بین همین مخالفین چه نوع دسته‌بندی‌ای وجود داشت؟ آیا همه مخالفت‌ها از سر اعتقاد بود؟ یعنی تمام مخالفین متعلق به قشر سنتی حوزه بودند یا این که رویکردهای سیاسی هم در بین مخالفین وجود داشت؟

قشر سنتی همانطور که اشاره کردید واقعا دغدغه دین داشتند و فکر می‌کردند اگر نظام حوزوی از هم بپاشد، دین هم از دست خواهد رفت. اما قشر دیگری هم در مخالفین بودند که دکتر شریعتی را به خوبی می‌شناختند و کاملا هم روشن بودند. به‌طور مشخص می‌توانم از افرادی در قم و تهران و مشهد نام ببرم. یک‌بار آقای هادی خسروشاهی برای من و شهید مطهری تعریف کرد که یکی از این آقایان بالای منبر از شریعتی انتقاد می‌کرد و غالبا هم از موضع سنتی به دکتر حمله می‌کرد. طلبه‌ها در آن جلسه علیه او برخاسته و گفته‌بودند: کرباس باف! تو را چه به نقد شریعتی؟ آقای مطهری هم گفتند: طلبه‌ها راست گفتند، ایشان در حدی نیست که بخواهد از شریعتی انتقاد کند.

اما وضع بعضی دیگر مانند آقای مصباح فرق می‌کرد. به گفته مرحوم شاه چراغی، آقای مصباح در مدرسه حقانی گفته‌بود که دکتر شریعتی ادعای نبوت دارد و به خاطر اثبات این ادعا، منکر خاتمت است. این گفته آقای مصباح با اعتراض شاه‌چراغی و دیگر طلبه‌ها مواجه شد. مدیریت مدرسه حقانی که آن زمان آقای قدوسی بود، در حمایت از آقای مصباح به طلبه‌ها دستور می‌دهد که باید رضایت آقای مصباح را جلب کنید. مرحوم شاه‌چراغی برایم تعریف کرد که ما به دکتر بهشتی که آن زمان از معلمین حقانی بود رجوع کردیم. شهید بهشتی اظهار داشت که من باید نظر هردوی آقایان را بخوانم، هم ادعای آقای مصباح و هم آن بخش از گفته‌های دکتر شریعتی که چنین برداشتی از آن شده‌است. بعد از آن هم در مشهد در جلسه‌ای ما را دور هم جمع کرد و طی سخنرانی‌ای اعلام کرد که نظر آقای مصباح را وارد نمی‌داند و دکتر شریعتی هم هیچ‌گاه ادعای نبوت نکرده‌است، اما چون آقای مصباح در آن جلسه بودند به احترام ایشان از ما خواستند که رضایت ایشان را جلب کنیم و دیگر با استاد خودمان چنین برخوردهایی نداشته‌باشیم. این سخنرانی شهید بهشتی را بعدها دکتر علیرضا بهشتی در کتابی تحت عنوان «شریعتی، جستجوگری در مسیر شدن» چاپ کرد.

◆ مخالفان سیاسی مسلک دکتر در تهران و مشهد چه کسانی بودند؟ آیا در میان مخالفان تهران، روحانی وجود داشت یا خیر؟

در تهران شخصی به نام سید مرتضی جزایری فرزند صدرالدین جزایری وجود داشت. او ابتدا یک روحانی جوان و روشنفکر و مایه امید ما اعضای انجمن اسلامی دانشجویان بود. اما اتفاقاتی افتاد که سبب تغییر مسیر او از ما شد. در جریان ماجرای پانزده خرداد که آقای میلانی و شریعتمداری به تهران آمدند، سرتیپ قرنی با آیت‌الله میلانی تماس می‌گیرد. او قبلا در سال ۳۶ کودتایی علیه شاه انجام داده و از ارتش برکنار شده‌بود. در این تماس او از آقای میلانی می‌پرسد که اگر من کودتایی علیه این رژیم انجام دهم و طی یک قیام نظامی کسانی کشته شوند، شما شرعا تأیید می‌کنید؟ آیت‌الله میلانی پاسخ مثبت داده‌بود. ناگفته نماند آیت‌الله میلانی بیش و پیش از همه آقایان آیات، سیاسی بود و

خب این را هم در نظر بگیرید که حوزه خودش را متولی تمام سنت و کلیت آن چیزهایی می‌داند که از طریق سنت به ارث رسیده‌است. بنابراین انتقاد کردن از چنین نهادی مشکل خواهد بود.

یک مثال تاریخی ذکر می‌کنم تا منظورم واضح‌تر باشد. در زمان زندیه، مرحوم وحید بهبهانی طی حرکتی شروع به مخالفت با اخباری‌گری می‌کند. حوزه اصفهان، حوزه قم، حوزه نجف و بحرین در برابرش می‌ایستند، اما بهبهانی آنقدر نیرومند است که این‌ها را شکست می‌دهد و حوزه قم با ایشان موافق می‌شود، لذا قم تبدیل به مرکز اصولیون می‌شود. نتیجه این که اخباریون به مرور در نجف و بحرین متمرکز می‌شوند. این طبیعت هر حوزه‌ای است که در برابر نوآوری و تغییر مقاومت می‌کند. نتیجه‌ای که می‌خواهم بگیرم این است که شریعتی با وحید بهبهانی خیلی متفاوت است. از نظر حوزه، وحید بهبهانی یک روحانی است و او را از خودشان می‌دانند و وقتی ببینند فعالیت او به نفع حوزه است با او همراه می‌شوند.

نمونه دیگری را که می‌خواهم ذکر کنم مربوط به سمناری است که بعد از فوت آیت‌الله بروجردی در تهران تشکیل شد و در آن، شهید مطهری و جمعی از بزرگان مثل علامه طباطبایی، مهندس بازرگان، شهید بهشتی و آیت‌الله طالقانی، مجموعه مقالاتی را نوشته و

◆ **آقای طالقانی برای من تعریف می‌کرد که یک روز به منزل یکی از دوستان رفتم و در آنجا دکتر شریعتی سوره «انا انزلنا» را می‌گفت. این کار تا ساعت دوازده ادامه داشت و من به قدری لذت برده‌بودم که اگر بیمار نبودم تا صبح هم حاضر بودم بنشینم و گوش بدهم. دقت کنید؛ این سخن را کسی می‌گوید که خودش مفسر مسلم قرآن است.**

در کتابی به نام «بحثی در باب مرجعیت و روحانیت» به چاپ رساندند. بد نیست بدانید «حامد الگار» در دائره‌المعارفش این کتاب را پس از «تنبیه‌الامه» مهم‌ترین منبع در باب شناخت فقه سیاسی شیعه ذکر کرده‌است. شهید مطهری در این کتاب در مقاله‌ای با عنوان «نقدی بر سازمان روحانیت» گفته بود که نظام دریافت وجوهات توسط مراجع باید سازمان‌دهی شده و نظمی بر آن حاکم باشد. واکنش آیت‌الله گلپایگانی که در آن زمان هنوز مرجع نشده‌بودند، این بود که «حالا خوب است یک کلاهی بیاید برای ما حسابدار شود» آقای مطهری هم پاسخ گفتند که «من نگفتم حتما یک کلاهی بیاید. می‌تواند عمامه به سر داشته‌باشد، اما حساب و کتابی در کار باشد»

می‌بینید انتقاد به حوزه این بار از طرف شهید مطهری که معمم بود مطرح می‌شود، اما فضای حوزه، فضای بسته‌ای است و نمی‌توان به راحتی در آن نفوذ کرد. در این شرایط ببینید چگونه شخصی چون دکتر شریعتی خواهد توانست با این جماعت روبرو شده و از آنها انتقاد کند. با این حال، کسانی در همان حوزه بودند که از دکتر شریعتی حمایت

دکتر شریعتی زمانی که به ایران بر می‌گردد، هم تعلیمات دینی دیده‌است و هم با نهضت‌های ضد استعماری آشناست. طبیعی است که هرکس کار فکری انجام دهد، از دیگران تأثیر خواهد پذیرفت. شریعتی همان‌طور که ذکر شد، ادامه دهنده مسیر سید جمال و اقبال بود. در همین راستا، اقبال را یک انسان «علی‌وار» می‌دانست. البته در ایران، افرادی پیش از شریعتی اقبال را معرفی کرده بودند، مثل مرحوم غلامرضا سعیدی که علاقه خاصی به پاکستان داشت و چون به زبان‌های عربی، انگلیسی، اردو تسلط داشت، آثار اقبال را به فارسی ترجمه کرده‌بود. دکتر شریعتی تا حد زیادی تحت تأثیر مرحوم سعیدی بود.

در اینجا بد نیست خاطره‌ای ذکر کنیم، در جلسه‌ای در سال ۵۵ که همه بزرگان حاضر بودند، مرحوم سعیدی خطاب به دکتر شریعتی می‌گوید: «از شما تقاضا دارم مطلبی بگویید که به درد ما جوان‌ها بخورد». حال آنکه سعیدی از همه آن جمع حاضر مسن‌تر بود. دکتر در پاسخ می‌گوید: آقای سعیدی! ما هر چه داریم از شما داریم.

به‌رحال با این روندی که دکتر طی کرده‌بود، وقتی کارش را در حسینه شروع کرد با اتهاماتی از طرف چریک‌ها و آنهایی که مبارزه مسلحانه می‌کردند روبرو شد، زیرا حسینه ارشاد در شمال شهر تهران بود و مبارزین معتقد بودند حسینه ارشاد، مکانی اشرافی است و گویندگان و سخنرانان در آنجا برای مردم لالایی می‌گویند، حال آن‌که الان وقت مبارزه مسلحانه است. اما دکتر شریعتی بعدها توضیح داد که این فعالیت من، تبلیغ مسلحانه بود. ناگفته نماند که کار دکتر شریعتی در قدم اول، «زدایشی» بود. یعنی قبل از این که بخواهد معارف اسلام را تشریح کند، وظیفه خود می‌دانست که خرافات و انحرافات را از دامن اسلام بزداید. این که «لا» را آرم حسینه ارشاد کردند بیانگر همین رویکرد زدایشی بود. دکتر برای «لا»یی که نفی‌کننده شرک به خدا بود و آن «لا»یی که علی (ع) به عبدالرحمن بن عوف، گفت ارزش ویژه‌ای در مبارزاتش قائل بود. به عقیده او اول باید آنچه را که حق نیست («لا اله») را از دامن دین زدود و بعد آنچه حق هست (الا الله) را جایگزین آن کرد.

◆ از همین جاست که صف‌بندی در حوزه نسبت به شریعتی شکل می‌گیرد. می‌خواهم در ادامه بحث به واکنش حوزه علمیه در برابر فعالیت‌های دکتر پردازید.

این مقدمه را برای رسیدن به همین مطلب گفتم. بنابراین دکتر شریعتی بنا را بر نفی گذاشت. نفی به طور کلی با مقاومت روبرو می‌شود. زیرا خرافاتی که بر دامان افکار دینی نشسته، صرفا متعلق به صد سال قبل نبود، بلکه از زمان‌های قدیم‌تر ریشه دوانده‌بود. بسیاری از انحراف‌ها برای عده‌ای از روحانیون به صورت عقیده اصلی در آمده‌بود. هرچند که قبل از شریعتی راجع به بحث خرافات کتاب‌های زیادی نوشته شده‌بود، اما هیچ‌کدام از آن آثار مثل دکتر شریعتی روی مورد خاصی انگشت نگذاشته‌بود.

دکتر شریعتی در جایی می‌گفت من وقتی با روشنفکر طرف می‌شوم از او انتقاد و از طرف مقابلش دفاع می‌کنم. زمانی که با روحانی حرف می‌زنم از روحانی انتقاد می‌کنم و وقتی با بازاری روبرو می‌شوم از او انتقاد می‌کنم و مستقیما انتقاد را به خود شخص می‌گویم.

در کانون نشر حقایق مشهد با مرحوم استاد شریعتی ارتباط بسیار نزدیکی داشت.

قرار به مذاکره می‌رسد و سید مرتضی جزایری به عنوان نماینده آقای میلانی در مذاکره با تیمسار قرنی تعیین می‌شود. البته این را هم بدانید که خواهر سید مرتضی جزایری، عروس آیت‌الله میلانی بود. در این جریان قرنی، جزایری و خبازباشی که پیشکار تیمسار قرنی بود گرفتار شدند. در زندان قرنی مقاومت کرد و چیزی نگفت، اما سید مرتضی همه چیز را اعتراف می‌کند. ما آن زمان در زندان قصر بودیم و تیمسار قرنی هم آنجا بود. اما دکتر شریعتی، خبازباشی و سید مرتضی جزایری در زندان قزل‌قلعه بودند. ماجرای اعتراف سید مرتضی را آقای خبازباشی برای ما تعریف کرد. ما هم از او خواستیم از روی پرونده تیمسار قرنی که با پرونده جزایری و خبازباشی یکی بود، یک نسخه رونویسی شده تهیه کند (آن زمان اجازه این کار را می‌دادند) نسخه تهیه شد و از دکتر شریعتی خواستیم آن نسخه را به رؤیت آیت‌الله میلانی برساند تا ایشان هم از استحاله شدن سید مرتضی مطلع باشد.

سید مرتضی حتی علیه قرنی و آیت‌الله میلانی هم صحبت کرده و همه ماجرا را بر گردن آنها انداخته بود. نتیجه این که تیمسار قرنی به سه سال زندان، خبازباشی به دو سال و برای خالی نبودن عریضه، سید مرتضی را به یکسال حبس محکوم کردند.

سید مرتضی به ساواک قول همکاری داده بود. بعد او را به زندان شماره ۳ قصر آوردند. زندان شماره ۳ کنار شماره ۴ بود و آنجا پنجره‌ای داشت که

ما را با هم مرتبط می‌کرد. آن

زمان این زندان‌ها را خیلی آزاد گذاشته بودند و

ما هم قادر بودیم

اطلاعات زیادی

را از بیرون کسب

کنیم. آقای طالقانی

و سبحانی و مهندس

بازرگان در شماره

۴ بودند. عده‌ای از دوستان ما که در زندان شماره ۳ بودند تعریف می‌کردند که سید مرتضی دائما آنها را تشویق می‌کرد که توبه‌نامه امضا کنند و از زندان بیرون بیایند و دائما روحیه دیگران را تضعیف می‌کرد.

نمونه مستند دیگری که از رفتار سید مرتضی به یاد دارم مربوط به جلسه‌ای است در سال ۵۷ در منزل آقای صدر حاج سید جوادی. آقای بازرگان هم بودند. در وسط جلسه پیام آوردند که دم در کسی با مهندس بازرگان کاری دارد. مهندس بازرگان بیرون رفت و پس از چند لحظه با عصبانیت بازگشت و گفت سید مرتضی جزایری آمده و خودش را نماینده تیمسار مقدم معرفی می‌کند. می‌گوید دست از این مبارزات و مخالفت‌ها بردارید. یعنی که آن زمان رسماً دلال ساواک شده بود و الآن هم زنده است و به شدت ضدامام و انقلاب است. شاهد دیگری بر این حرف هم آقای قاسم تبریزی است که برای مرکز اسناد انقلاب کار می‌کند و مصاحبه‌ای با سید مرتضی جزایری انجام داده‌است. ایشان هم می‌تواند این صحبت‌ها را تأیید کند.

❖ **مخالفان دکتر در مشهد چه کسانی بودند و چه نوع فعالیت‌هایی علیه او انجام می‌دادند؟**

در مشهد شخصی به نام سید فاضل حسینی میلانی که نوه آیت‌الله میلانی بود به شدت علیه دکتر شریعتی با سید مرتضی همکاری می‌کرد. او را در سال ۴۹ تحت عنوان «معاودین» از عراق اخراج کرده بودند. این شخص الآن در لندن است. این را هم بگویم که برخی از همین اطرافیان بر نظر آیت‌الله میلانی نسبت به دکتر شریعتی تأثیر گذاشتند. آقای میلانی رابطه

به مراتب خوبی با دکتر شریعتی

داشت، اما به مرور تصمیم گرفت

نسبت به او سکوت پیشه کند.

کار تا آنجا پیش رفت که

برخی به دروغ به آیت‌الله

میلانی گفتند در اذان

حسینیه ارشاد «أشهد ان علیا

ولی الله» گفته نمی‌شود. آقای

میلانی هم فتوا دادند که رفتن به حسینیه ارشاد حرام است. این حرف از اساس دروغ بود، چون اذان حسینیه ارشاد را مرحوم آقای حسین صبحدل می‌گفت که هنوز پس از سی سال از صدا و سیمای ما پخش می‌شود.

سید فاضل به همراه سید مرتضی جزایری و شخصی بازاری در تهران به نام احمدی کاغذ فروش، نشریه‌ای تهیه می‌کردند با عنوان «دکتر چه می‌گوید» نشریه را سید فاضل می‌نوشت، سید مرتضی توزیع می‌کرد و احمدی هزینه‌اش را تأمین می‌کرد.

❖ **نظر مراجعی نظیر مرحوم آیت‌الله شریعتمداری و مرحوم آیت‌الله گلپایگانی در مورد شریعتی چه بود؟** آن زمان برخی سعی می‌کردند اظهار نظری از علماء و بزرگان راجع به دکتر شریعتی بگیرند و در جامعه پخش کنند. اما آیت‌الله شریعتمداری و آیت‌الله گلپایگانی هیچ اظهار نظری در این مورد نکردند. داستان این بود که دو نفر ساواکی به اسامی حیدری و بهشتی در لباس روحانیت نزد علما می‌رفتند و از آنان می‌خواستند در انتقاد از شریعتی چیزی بگویند. مثلاً موفق شدند از علامه طباطبایی در مخالفت با دکتر این نظر را بگیرند که نوشته‌های دکتر شریعتی عموماً خلاف است.

❖ **بنابر صحبت‌های شما اگر بخواهیم وارد تعامل این گروه با مدافعین شریعتی بشویم، آقای مصباح، آن زمان نه تنها در جبهه شهید مطهری نبودند، بلکه در مخالفت با شهید مطهری و دکتر شریعتی هم فعالیت‌هایی داشته‌اند. سؤال این است که این مخالفت‌ها و حمایت‌ها از چه وزنی برخوردار بود؟ و آیا حمایت‌ها می‌توانستند برای شریعتی حاشیه امنی بسازند؟** نمی‌توانستند. مدافعان دکتر شریعتی وزن علمی بسیار بالایی داشتند و دفاعشان از او علمی و اعتقادی بود، حال آنکه مخالفین روی وزن علمی‌شان نمی‌توانستند سرمایه‌گذاری کنند. غالب مخالفت‌ها سیاسی بود. به عنوان مثال، دانشمند بزرگی چون علامه جعفری به پسرش می‌گوید که تا «حج» دکتر شریعتی را نخوانده‌ای به مکه نرو! مدافعین، دفاع سیاسی نمی‌کردند. الا یک‌بار که همان دو نفر ساواکی (حیدری و



WWW.SOI.IR

به همراه همسرش در پاریس ۱۳۳۹

شماره هفتم - خرداد ۱۳۸۹

۹۲

ماهنامه سیاسی فرهنگی

تاریخ جهان

PDF.Tarikhema.ir

تا این اواخر من ندیدم اظهار نظری بر خلاف آرای دکتر شنیده شود.

◆ به عنوان آخرین سؤال، چه انگیزه‌هایی باعث شده‌بود که مرحوم طالقانی در میان روحانیون، جدی‌ترین مدافع دکتر شریعتی باشد؟

آیت‌الله طالقانی ادامه دهنده جریان اصیل اصلاح‌طلبی است که از سال ۱۳۱۸ پرچم اصلاح‌طلبی را به دوش می‌گیرد. از این جهت ایشان بهتر از هر کسی دکتر شریعتی را درک می‌کرد، زیرا خود طالقانی پیشگام مبارزه با خرافات بود. آن زمان بین روضه‌خوان‌ها مشهور بود که می‌گفتند اگر در جلسه‌ای باشیم که آقای طالقانی هم باشد، نمی‌توانیم منبر برویم، چون از همان پای منبر ایشان نهیب می‌زد که این مزخرفات چیست که تحویل مردم می‌دهید. او دکتر را ادامه دهنده راه خودش و انسانی روشن می‌دانست.

آقای طالقانی برای من تعریف می‌کرد که یک روز به منزل یکی از دوستان رفته و در آنجا دکتر شریعتی سوره

زدن روحانیت را داشت، اما این‌طور نبود که اختلاف مبنایی و اساسی باشد. اگر اختلافی بود بیشتر علمی و یا در نهایت سازمانی بود.

◆ درباره نامه‌ای که شهید مطهری قبل از انقلاب به امام نوشته، چطور؟ آیا از آن نامه بوی مخالفت جدی استشمام نمی‌شود؟

در خصوص آن نامه‌ای که شهید مطهری به امام در مورد شریعتی می‌نویسد و قدری بوی بدبینی نسبت به دکتر و فعالیت‌هایش از آن استشمام می‌شود، بعدها فرزندان شهید مطهری گفتند که آن نامه به‌هیچ وجه قرار نبود منتشر شود و استاد مطهری هم قصد انتشارش را نداشت. خانمی نزد همسر شهید مطهری می‌آید و خودش را طرفدار استاد معرفی می‌کند. نامه را می‌گیرد و منتشر می‌کند که گویا آن خانم هم ساواکی بوده‌است. به هر حال، استاد مطهری یادداشت‌های زیادی داشت که نمی‌خواست منتشر کند. اما من از دکتر شریعتی شنیدم که در جلسه‌ای در منزل آقای همایون که در ماه محرم تشکیل شد و بسیاری از

بزرگان حضور داشتند، متنی خوانده می‌شود که دکتر درباره «حرّ بن یزید ریاحی» نوشته بود. آقای مطهری از آن متن تجلیل می‌کند و تذکر می‌دهد که بهتر است در آنجا که برای توصیف وضعیت حرّ از واژه «تفویض» در برابر جبر استفاده کرده‌اید، «اختیار» را به کار ببرید، زیرا «تفویض» از اصلاحات معتزله است و برای ما کاربردی ندارد و نیز این واژه را اگزیستانسیالیست‌ها به کار می‌برند که آنها هم رویکرد مارکسیستی دارند. دکتر شریعتی پاسخ می‌دهد که اگزیستانسیالیسم را کی‌یرکگارد و هایدگر با انگیزه مذهبی بنا گذاشتند، زیرا هر دو آنها کشیش بودند و تنها سارتر بود که آنرا در قالب مارکسیسم ریخت. شهید مطهری پاسخ می‌دهد که بهتر است این واژه را به کار نبرید و بعد دکتر را به علامه طباطبایی ارجاع می‌دهد. دکتر هم می‌پذیرد. آنجا من دیدم که برخورد آنها کاملاً علمی بود.

◆ آیا پس از فوت دکتر و پیروزی انقلاب، همین روند در میان طرفداران دکتر شریعتی ادامه داشت؟

پس از انقلاب، ریزشی جدی در میان طرفداران دکتر ندیدم. در مورد شهید بهشتی باید بگویم من شنیدم ایشان پس از سفر چهار

پنج ماهه‌ای که به اروپا و آمریکا کرده‌بود، در مرداد ۵۷ طی سخنرانی‌ای در منزل آقای دکتر نکوفر از گرداندگان انجمن اسلامی پزشکان اعلام کرد این حرکت پیش‌رونده بر سه پایه استوار است: رهبری خمینی، ایدئولوژی شریعتی و مبارزه مسلحانه مجاهدین.

این مربوط به قبل از انقلاب بود. پس از انقلاب هم باز در جلسه‌ای در منزل آقای همایون که بسیاری از آقایان حاضر بودند، آقای میناچی از استاد محمدرضا حکیمی خواهشی کردند که بنا به وصیت دکتر، کار اصلاح و ویرایش آثار چاپ نشده دکتر را بر عهده بگیرند که ایشان هم قبول کرد و تمام آن جمع هم از تصمیم ایشان استقبال کردند. حتی شهید باهنر در آن جمع، اعلام آمادگی کرد که حاضر است هر کمکی از دستش برآید انجام دهد و گفت که حاضر است دفتر نشر فرهنگ اسلامی را جهت کمک به این کار اختصاص دهد. از طرف شهید مفتاح هم

بهشتی) از علامه طباطبایی نوشته‌ای در مخالفت با دکتر گرفتند.

این متعلق به زمانی است که شهید مطهری با دکتر مخالفت‌هایی می‌کرد، اما وقتی این نوشته را دید به همراه دکتر مفتاح سراسیمه به قم رفت تا کاری کنند که این نوشته اصلاح شود، زیرا انتشار آنرا در درجه اول موجب از دست رفتن آبروی علامه می‌دانستند.

شهید مفتاح برای من تعریف می‌کرد که هر دوی ما خودمان را کوچک‌تر از آن می‌دانستیم که در برابر علامه لب باز کنیم و به ایشان تذکر بدهیم. به سراغ آقای منیرالدین حسینی رفتیم که بنیان‌گذار فرهنگستان علوم اسلامی در قم بود. از ایشان که سخت طرفدار دکتر شریعتی بود خواستیم کاری انجام دهد. به قول دکتر مفتاح، آقا منیرالدین با جسارت و پرووی از علامه طباطبایی خواست که آن گفته را اصلاح کند. این آقا منیرالدین حدود چهار پنج سال پیش فوت کرد اما افکار اقتصادی خاصی داشت که به شدت سنتی و گاه در مقابل انقلاب قرار می‌گرفت.

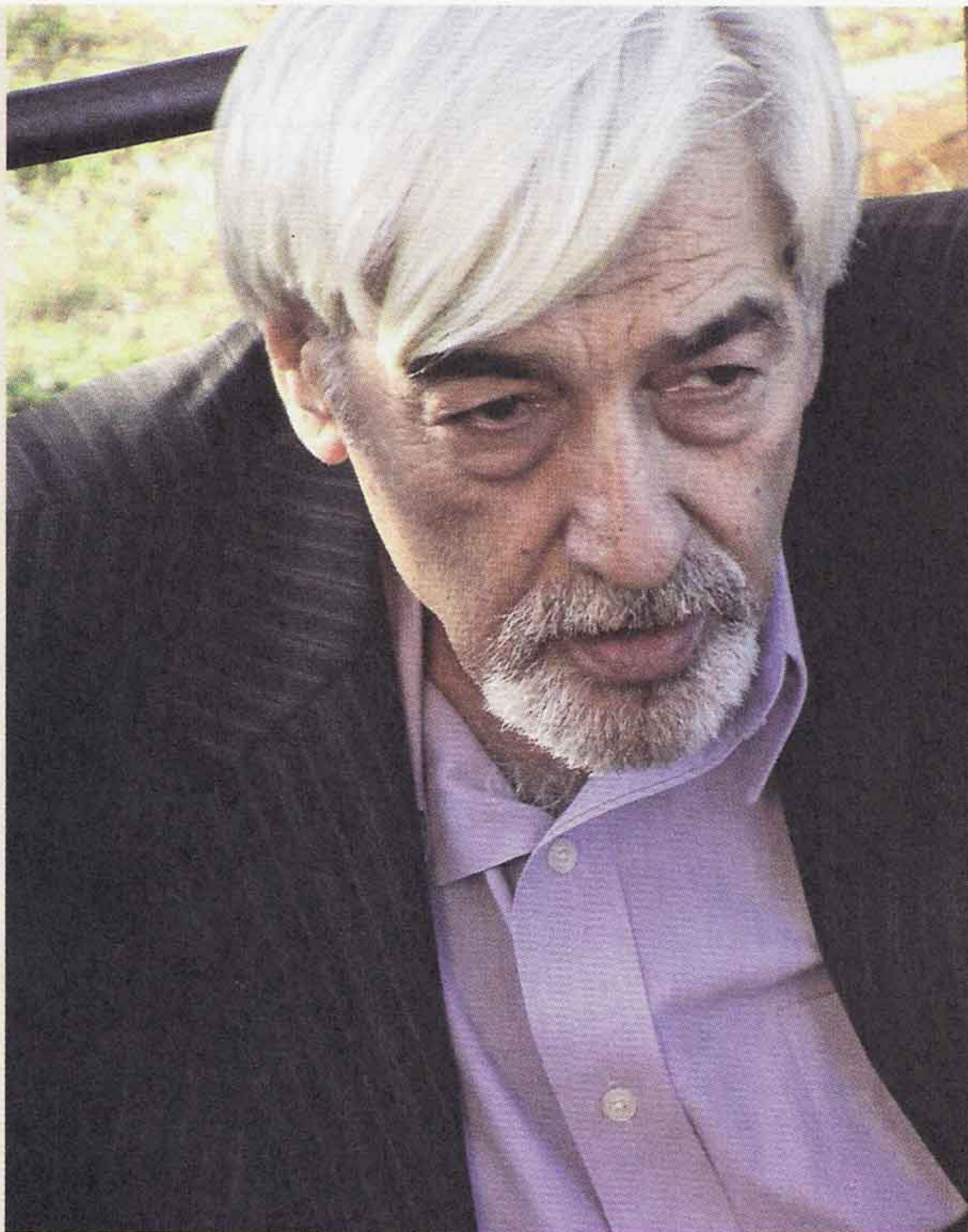
در کل، کسانی که دور دکتر شریعتی جمع شده و از او دفاع می‌کردند، انسان‌های روشن و آگاهی بودند که حرف او را می‌فهمیدند. آقای موسوی اردبیلی و آقای خامنه‌ای هم آن زمان از مدافعین سرسخت دکتر بودند و آقای خامنه‌ای گاهی در اختلافاتی که بین شهید مطهری و دکتر پیش می‌آمد، طرف دکتر شریعتی را می‌گرفتند. اما حساب آقای طالقانی قدری متفاوت از این آقایان بود.

◆ در اواخر این دوران گویا اتفاقاتی می‌افتد که منجر به بروز اختلاف بین استاد مطهری و دکتر شریعتی می‌شود. این روند تا جایی پیش می‌رود که پس از انقلاب حتی دکتر بهشتی هم صراحتاً از شریعتی دفاع نمی‌کند و گویا تنها مرحوم طالقانی با صراحت از دکتر شریعتی دفاع می‌کند. می‌خواستیم در خصوص این رخداد تاریخی هم توضیحاتی از شما بشنویم. در کتابی که حسینیه ارشاد منتشر کرده، به‌خوبی ریشه این اختلافات توضیح و به برخی از سؤالات هم پاسخ کاملی داده شده‌است. اما تا آنجایی که من اطلاع داشتم و دارم، اولین باری که اختلاف روی داد مربوط به عملکرد آقای میناچی بود. آقای مطهری می‌گفتند آقای میناچی کارهایی انجام داده که با ما هماهنگ نبوده و معتقد بود برخلاف نظر ما که اعضای هیأت مدیره حسینیه هستیم رفتار کرده‌است. تا این‌جا صحبت از اختلاف اداری است نه اختلاف فکری. بعدها شهید مطهری به من گفت که اختلاف ما و دکتر شریعتی، اختلاف فکری هم هست. لازم است بگویم که وقتی در سال ۴۹، دکتر شریعتی «حسین، وارث آدم» را در مشهد ایراد کرد، شهید مطهری هم بعدها «حماسه حسینی» را نوشت و از کتاب شریعتی به این دلیل که تحلیل مارکسیستی از عاشورا ارائه کرده، انتقاد کرد. در سال ۵۲ از دکتر شریعتی شنیدم که در آن زمان من ناامید بودم و امام حسین را مثل یک مجسمه بی‌جان ترسیم کردم، اما شهید مطهری در انتقاداتش این را در نظر نمی‌گرفت که ممکن است شخص به خاطر شرایط زمان و مکانی چیزی را نوشته‌باشد. نکته دیگر این که شهید مطهری نسبت به صنف روحانیت تعصب خاصی داشت و معتقد بود نباید اسلام منهای روحانیت و حرف‌هایی از این دست مطرح شود، در حالی که دکتر شریعتی ابایی از بیان این مسأله نداشت. آقای مطهری معتقد بود این مخالفت دکتر شریعتی با صنف روحانیت نوعی هماهنگی با رژیم است، زیرا رژیم هم قصد کنار



«اِنا انزلنا» را می‌گفت. این کار تا ساعت دوازده ادامه داشت و من به قدری لذت برده‌بودم که اگر بیمار نبودم تا صبح هم حاضر بودم بنشینم و گوش بدهم. دقت کنید؛ این سخن را کسی می‌گوید که خودش مفسر مسلم قرآن است.

در جای دیگری هم آقای طالقانی تعریف می‌کرد در روزهای پایانی زندان که بیمار بودم با آقای طاهری اصفهانی هم سلول بودم و در آن لحظات، انیس ما کتاب حج دکتر شریعتی بود. آنرا به نوبت برای هم می‌خواندیم و حظ می‌بردیم. خاطره‌ای دیگر هم به یاد می‌آید. مراسم ختم شهید مطهری در حسینیه ارشاد بود که آقای طالقانی در آنجا گفتند: اینجا پایگاه دو شهید است که هر دو یک هدف داشتند، اما از دو راه متفاوت؛ دکتر شریعتی از راه جامعه‌شناسی و شهید مطهری از طریق کلامی و فلسفی.



پرویز خرسند:

کاری به مذهب آدم‌ها نداشت

علی اشرف فتحی، سید مرتضی ابطحی

بودیم، دیدم پیچ‌پچی در محفل افتاد. می‌گفتند علی شریعتی آمده‌است. من هیچ‌گاه از آیت‌الله یک چهره اسطوره‌ای و با تبختر در ذهن نداشتم، اما فراموش نمی‌کنم و برایم عجیب بود که آیت‌الله میلانی یکباره از جا پرید و از طبقه دوم به کوچه آمد تا قبل از اینکه شریعتی به او برسد، او به شریعتی برسد. آن دو همدیگر را بغل کردند و بوسیدند. این جریان خیلی برایم جالب بود. من تا آن روز شریعتی را ندیده بودم و هیچ تصویری از او نداشتم، ولی قبل از آن، او را می‌شناختم و نامش را شنیده و برخی آثارش را خوانده‌بودم. آن زمان او به دلیل درگذشت مادرش به ایران آمده‌بود و پس از مدتی اقامت در ایران به فرانسه بازگشت. البته پویان بیشتر از من شریعتی را می‌شناخت.

دیدار بعدی‌تان کی بود؟

سال ۴۳ بود. زمانی که دکتر بعد از اتمام تحصیلات به ایران برگشته‌بود. من خبر داشتم که دکتر را به روستاهای مشهد فرستاده‌بودند و یا مجبور شده در مدارس تبعیدی مشهد مثل محله دریادل و دبیرستان حاج تقی آقا بزرگ درس بدهد که محله لات‌های مشهد شمرده می‌شد. یک کلاس دستور زبان هم در اطراف بیمارستان شاهرضای سابق (امام رضای

اولین بار چه زمانی شریعتی را دیدید؟

من از اواخر دهه سی شمسی به همراه امیرپرویز پویان به خانه مرحوم آیت‌الله میلانی می‌رفتم و روابط صمیمانه‌ای با ایشان داشتیم. منزل آیت‌الله میلانی آن موقع پاتوق روشنفکران مذهبی بود. همه طلبه‌ها و غیرطلبه‌ها می‌آمدند. البته بیشتر دانشجویان می‌آمدند. من هم آنجا می‌رفتم. به یاد دارم طلبه‌ها خیلی به من متلک می‌گفتند که چرا ریش نمی‌گذاری؟! آخرش حوصله‌ام سر رفت و روزی به آقای میلانی گفتم که این طلبه‌ها خیلی به من گیر می‌دهند. شما تکلیف مرا روشن کنید. آقای میلانی لبخندی زد و گفت: «من تا به حال یک بار به تو گفته‌ام که چرا ریشت را می‌زنی؟» من و امیرپرویز پویان زیاد به آنجا و نیز نماز آقای میلانی در صحن نو حرم می‌رفتیم. کسانی که مبارز بودند پیش آقای میلانی می‌رفتند و او را دوست داشتند. آیت‌الله میلانی نماز عید فطر را هم به باغ تلگرد می‌آمد که متعلق به طاهر احمدزاده بود. این باغ آن زمان بیرون مشهد بود و انگور زیادی داشت. به هر حال ما رفت و آمد زیادی به خانه آقای میلانی داشتیم. حدود سال ۴۱ بود، یعنی قبل از قضایای خرداد ۴۲. یک‌بار وقتی در خانه آیت‌الله میلانی

درباره دکتر شریعتی با کسی صحبت کردیم که همدم و مونس تنهایی‌های دکتر بوده و شریعتی درباره‌اش گفته که: «برادرم پرویز خرسند قوی‌ترین نویسنده‌ای است که نثر امروز را در خدمت ایمان دیروز ما قرار داده‌است.» پرویز خرسند که از فعالان ادبی و سیاسی مشهد در اواخر دهه سی بوده‌است، اکنون در هفتاد سالگی هنوز هم عاشقانه از دکتر سخن می‌گوید و با وجود همه گلایه‌ها، از راه شریعتی دفاع می‌کند. خالق اثر جاودانه «هاییل، شهید همه اعصار» هنوز هم باور دارد که راه شریعتی ناتمام مانده و پیروان او نتوانسته‌اند از عهده اتمام پروژه او برآیند. از او درباره نخستین دیدارش با دکتر می‌پرسم.

تأثیر سخنرانی خوب دکتر، از او مقاله می‌خواهد که پس از آن شدیداً از آن مقاله خوشش می‌آید. مطهری می‌گفت دو مقاله دستم آمده‌است که نمی‌دانم با آن‌دو چه کنم؟ که یکی از آنها مقاله دکتر بود: از هجرت تا وفات.

◆ غیر از شریعتی در آن زمان چه کسانی سخنرانی می‌کردند؟

معروف‌ترین سخنران‌های آن زمان، زریاب خویی و مطهری بودند که جلسات مطهری شدیداً خلوت بود. جلسات زریاب شلوغ‌تر بود. مسائلی که مطرح می‌کرد هم بهتر بود. یادم هست که یکبار با صبحدل مقداری پول برای زریاب بردیم. ۵۰۰ تومان برای هر سخنرانی می‌دادند که برای آن زمان پول زیادی بود. شریعتی اما نه پولی برای سخنرانی می‌گرفت و نه پول کتاب‌هایش را به‌خاطر این که قیمت جزوه‌ها ارزان‌تر در بیاید.

◆ **سطح روابط شما و دکتر در تهران چقدر بود؟**
وقتی دکتر به تهران آمد، خیلی کم از من سراغ می‌گرفت. همان‌طور که در مشهد هم خیلی کم برایم وقت می‌گذاشت. البته من شاکی نبودم، ولی اگر کمی بیشتر به حرف‌هایم توجه می‌کرد و یا به سؤالاتم پاسخ می‌داد شاید وضعیت امروز من این‌گونه نبود. در مشهد به من گفته بود که نوارهای سخنرانی‌اش را بگیرم و پیاده کنم. من این کار را می‌کردم، ولی یادم هست که یک بار تا دم خانه شریعتی رفتم و از آنجا که ماشینش در منزل بود و همسرش در را باز کرد، فهمیدم که در خانه است ولی همسرش گفت که شریعتی در منزل نیست. ولی من اصلاً ناراحت نشدم؛ چون معتقد بودم که شریعتی یا استراحت می‌کند یا در حال مطالعه است و حتماً نمی‌تواند من را ببیند. در دانشکده هم هیچ‌وقت از این مسأله گله نکردم.

شما آن زمان در تهران چه کار می‌کردید؟
در آغاز که به تهران آمدم کتاب‌های مطهری را ویراستاری می‌کردم. جاذبه و دافعه علی را من ویراستاری کردم. سبک صحبت کردن آقای مطهری شبیه متدی بود که در کتاب آئین سخنوری دیل کارنگی تبیین می‌شود. خیلی کتابی حرف می‌زد و گاهی تن صدا را بالا و پایین می‌کرد. به‌هرحال چون کار در حسینه به تنهایی کفاف زندگی‌ام را نمی‌داد، در دبیرستان کمال هم کار می‌کردم.

◆ میزان استقبال از سخنرانی‌های شریعتی در تهران چگونه بود؟

سخنرانی‌های شریعتی وقتی به تهران آمد، شلوغ می‌شد. شریعتی می‌گفت به دانشجویان کارت مخصوص بدهید چون من می‌خواهم درس بدهم و اینجا را به عنوان کلاس صحبت می‌کرد. این کلاس‌ها در خود حسینه اجرا می‌شد. خود شریعتی هم تأکید می‌کرد که اینجا یک کلاس درس است و اجازه سؤال دارید.

◆ دکتر سبک خاصی داشت؟

سبک شریعتی این بود که اصولاً کاری به مذهب آدم‌ها نداشت. با مسلمان و مسیحی و بهایی و مارکسیست و خلاصه همه به یک سبک حرف می‌زد. پیش از دومین جلسه‌ای که شریعتی مارکسیسم را توضیح می‌داد داشتیم با هم حرف می‌زدیم که یکبار دیدم که چشمانش آماده گریه‌کردن است. گفت: «همین الان خیلی‌ها در جلسات روشنفکری فقط بر همین مبنا

می‌گذاشت. همین صمیمت‌ها برای افراد سلطنت‌طلبی چون جلال متینی خوشایند نبود. متینی به دکتر ایراد می‌گرفت که چرا حضور و غیاب نمی‌کند. دکتر هم اعتنایی به حرف‌های متینی نمی‌کرد. متینی هم ترفندهای زیادی به‌کار می‌بست که جلوی شلوغ شدن کلاس دکتر را بگیرد. همین مسأله هم مانع حضور گسترده دانشجویان در کلاس دکتر نمی‌شد، ولی حتی نگهبان‌های دانشگاه هم اعتنایی به حرف‌های متینی نمی‌کردند.

◆ داستان کتاب تشنگی و گشنگی چه بود؟

آن روزها مرحوم رضا کرم‌رضایی نمایشنامه «تشنگی و گشنگی» اثر اوژن یونسکو را به فارسی ترجمه کرده بود. من این کتاب را خوانده بودم و شخصیت دکتر را شبیه «ماری» یکی از شخصیت‌های این اثر دیده بودم که خواهان حفظ آن خانه قدیمی و مرمت آن است. کتاب را به دکتر دادم و فردای آن روز دکتر مرا صدا زد و گفت که کتاب را همان شب خوانده و به من گفت که تعجبم از این است که چگونه در این مدت اندک که از آشنایی‌مان می‌گذشت توانسته‌ای مرا تا این حد بشناسی؟ هنوز هم بعد گذشت بیش از ۴۰ سال معتقدم که شناخت آن روزم از دکتر بسیار دقیق بوده و دکتر همه تلاشش این بود که خانه قدیمی ما از بین نرود و مرمت و بازسازی شود.

◆ **دکتر به همه حتی بهایی‌ها اجازه طرح مسأله می‌داد و آنها هم به راحتی مبانی فکری دکتر را نقد می‌کردند.**

دکتر هم صریحاً به آنها می‌گفت که اصلاً قرار نیست همه دانشجویان مثل او بیندیشند. مهم این است که بیندیشند.

◆ دکتر چه تأثیری در فضای غیر دانشجویی مشهد گذاشت؟

دکتر از طریق کانون نشر حقایق اسلامی مشهد که پدرش استاد شریعتی و طاهر احمدزاده آنجا را اداره می‌کردند با جوانان مشهدی ارتباط داشت، ولی حضورش در دانشگاه بیشتر بود. اما همین حضور اندک و چهارپنج‌ساله هم به مذاق خیلی‌ها خوش نمی‌آمد و فضای بدی را علیه دکتر درست کرده بودند. حتی از طرح اتهامات اخلاقی علیه دکتر ابایی نداشتند. حسادت‌های زیادی علیه دکتر حتی در مجامع روشنفکری و غیرمذهبی مشهد به وجود آمده بود. مارکسیست‌ها هم دل خوشی از دکتر نداشتند.

◆ دکتر چه زمانی به تهران آمد؟

حدود یک سال بعد از این که من به تهران آمدم، دکتر هم به تهران آمد. فکر می‌کنم حدود سال ۴۸ بود، یعنی درست بعد از این که متینی رئیس دانشکده ادبیات شد. دکتر با متینی سر سازگاری نداشت، چون متینی شدیداً چاپلوس بود و همین مسأله به اخراج دکتر از دانشگاه مشهد انجامید. دکتر در تهران همان کلاس‌های مشهد را در سطح وسیع‌تری در کلاس‌های حسینه آغاز کرد. یکی از اسناد خوبی که در رابطه با سال ورود دکتر به تهران هست، نامه آقای مطهری به دکتر است که از او مقاله می‌خواهد. یعنی تحت

کنونی) برقرار کرده بود تا مخارج زندگی‌اش تأمین شود. بعد هم به دبیرستان نصرت‌الملک ملکی فرستاده و گرفتار محیط آنجا شده بود. من آنجا درس خوانده بودم و به محیط آشنا بودم. یکبار از یکی از بچه‌های این دبیرستان درباره دکتر پرسیدم. با بی‌ادبی تمام پاسخ داد که شریعتی یک معلم احمقی است که تعلیمات دینی درس می‌دهد و ما هم به حرف‌هایش گوش نمی‌دهیم و او هم نمره ما را می‌دهد! بعد هم حرف‌های جالبی از شریعتی نقل کرد و من متوجه شدم که اتفاقاً بچه باهوشی است که این حرف‌ها به خاطرش مانده‌است و البته قدرت تحلیل و فهم آنها را نداشته و من واقعا به حال و روز دکتر گریه‌ام گرفت که پس از تحصیل در سوربن او را گرفتار چه محیطی کرده‌اند.

◆ شما در دبیرستان هم شاگرد دکتر بودید؟

نه. من قبل از آمدن دکتر در دبیرستان نصرت‌الملک ملکی مشهد درس می‌خواندم.

◆ پس آشنایی شما با دکتر به خاطر حضور در کانون نشر حقایق اسلامی بوده...

بله من به توصیه منصور بازرگان در جلسات کانون شرکت کردم و به استاد شریعتی علاقه‌مند شدم. بعدها هم که دکتر به ایران برگشت به دلیل همین پیشینه‌ای که در کانون داشتم و نیز به خاطر فعالیت‌هایی که در حوزه نویسندگی و مبارزه داشتم، ارتباط بیشتری با دکتر پیدا کردم. سال ۴۳ که به تهران آمدم و مدتی در دبیرستان کمال بودم، این ارتباط قطع شد.

◆ در دبیرستان کمال با چه کسانی آشنا شدید؟

با مرحوم رجایی، مرحوم باهنر، جلال فارسی و برخی دوستان دیگر.

◆ از چه سالی شاگرد دکتر شدید؟

سال ۴۳ که تهران بودم باخبر شدم که در دانشگاه فردوسی مشهد قبول شده‌ام و دکتر هم از همان سال استاد آن دانشگاه شد. در آن چهار سال ارتباطم با دکتر به اوج رسید و دکتر به خانه ما می‌آمد.

◆ در کلاس‌های دکتر چه می‌گذشت؟

در کنار استادان بزرگی چون دکتر احمدعلی رجایی و دکتر غلامحسین یوسفی که در به‌در به دنبال شعور دانشجو بودند، شریعتی هم توانست جای خود را باز کند. دکتر اصلاً به نمره دادن بها نمی‌داد. برایش این مهم بود که دانشجو بفهمد. حتی اصلاً دنبال این نبود که دانشجو مثل او فکر کند. در کلاس هم مثل سخنرانی‌های حسینه ارشاد بدیهه‌گو بود. معمولاً کلاس درسش شلوغ می‌شد و دانشجویان دیگر هم به کلاس درس او می‌آمدند که همین مسأله موجب بغض کسانی مثل دکتر متینی می‌شد.

◆ تا چه حد می‌شد در کلاس‌های دکتر آزادانه بحث کرد؟

دکتر به همه حتی بهایی‌ها اجازه طرح مسأله می‌داد و آنها هم به راحتی مبانی فکری دکتر را نقد می‌کردند. دکتر هم صریحاً به آنها می‌گفت که اصلاً قرار نیست همه دانشجویان مثل او بیندیشند. مهم این است که بیندیشند.

◆ روابط دکتر با دانشجویان در خارج از کلاس درس چگونه بود؟

اتفاقاً یکی از ویژگی‌های دکتر، همین ارتباط نزدیک و دوستانه وی با دانشجویان بود. دکتر به کافه دانشگاه فردوسی می‌آمد و وقت زیادی را در اختیار بچه‌ها

مورد خلقت بود. یعنی تمام معانی را می توان از داستان خلقت فهمید.

◆ برگردیم به بحث قبلی...

حتی وقتی من هایل و قابیل را نوشتم، شریعتی به حدی تحت تأثیر قرار گرفت که گریه کرد. وقتی من همان را در حسینه خواندم، میناچی با عصبانیت پیش من آمد و گفت: نگفتم ده، پانزده دقیقه بیشتر صحبت نکن! چون من حدود ۴۵ دقیقه صحبت کرده بودم. و جالب اینجاست که نوار هایل و قابیل را به قیمت های مختلف فروختند.

دکتر نامه ای دارد خطاب به کاظم متحدین (پدر محبوبه متحدین) در رابطه با وضعیت مدیریت حسینه. دکتر با عشقی که به متحدین داشت، متحدین و میناچی را قاطی می کند که دلش بیاید حرف بزنند. در آن نامه که در خرداد ۸۶ هم در شماره ۳۹۰ روزنامه اعتماد ملی منتشر شد، درباره سوء استفاده های مالی می نویسد. این نامه را احسان شریعتی در سال ۵۸ به من داد و من هم بعدها آن را به بنیاد تاریخ و آقای ذعایی دادم. دکتر در نامه اش به شدت از نحوه اداره حسینه ارشاد گلایه می کند و مخالفت خود را با بیرون گذاشتن مرحوم استاد مطهری و من ابراز می کند.

بد نیست بخش هایی از این نامه را برایتان بخوانم تا از زبان خود شریعتی ببینید که شریعتی چگونه از وضعیت حسینه گله می کند و مسائلی را که بر من روا داشتند تا مرا از حسینه بیرون کنند شرح

می اندیشد و این، نشانه تأثیر است و احساس خطر رژیم از وجود من است.

◆ در خود حسینه، رابطه دکتر با مسئولان آنجا چگونه بود؟

دکتر دل خوشی از میناچی نداشت. میناچی رئیس هیأت مدیره بود، ولی یک سهم جزئی از حسینه هم داشت و خانه اش نزدیک حسینه بود. اما سرمایه اصلی حسینه از آن همایون بود و حتی از سرمایه او دستگاه چاپ خریدند. جذب شریعتی به حسینه هم از طریق مرحوم همایون بود که او عاشق شریعتی بود.

یادم هست آن زمان شریعتی را برای غذا به رستوران البرز در قلهک می بردند که مدیریتش با آقای افشار بود که مرتب به حسینه می آمد. یک بار من با پدرم آنجا بودیم، دیدم شریعتی با میناچی آمد. میناچی دست شریعتی را می کشید که عقب تر ببرتش. ولی شریعتی پیش ما نشست و با هم حدود ۲ ساعت صحبت می کردیم. البته موضوع صحبت ها یادم نیست.

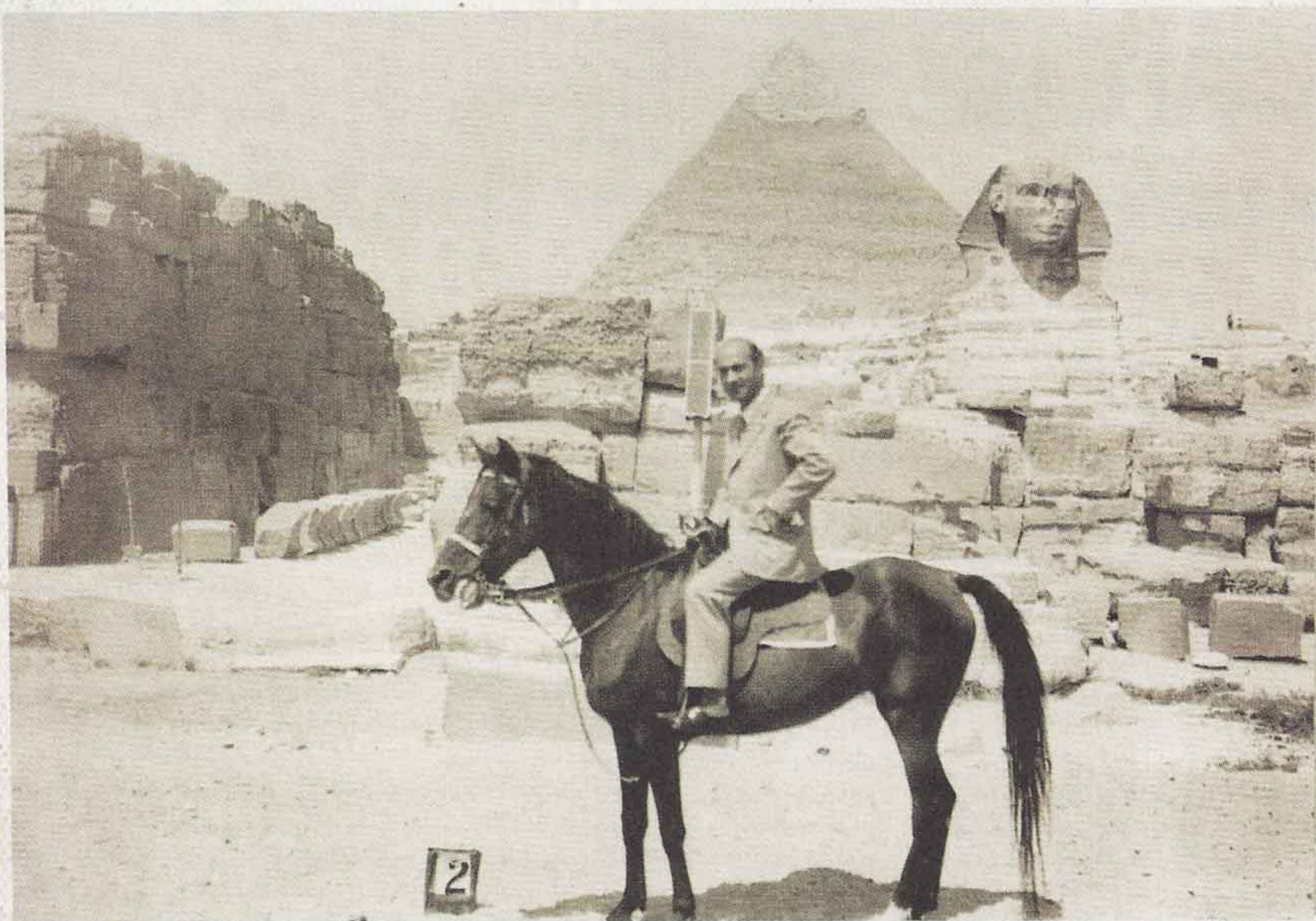
◆ بیشتر راجع به چه موضوعاتی با هم صحبت می کردید؟

شریعتی معمولاً یک موضوع را می گرفت و صحبت می کرد و کمتر پراکنده گویی می کرد. البته حافظه خوبی داشت و مسائل مختلفی را در راستای بحث مطرح می کرد، ولی موضوع را گم نمی کرد و یک موضوع را پرورش می داد. کلاً مباحث ما بیشتر در

که من دارم مارکس می گویم، می گویند الان شریعتی در حسینه ارشاد مارکس را می گوید! ولی شریعتی واقعا تحلیل می کرد. در صورتی که شریعتی واقعا تحلیل می کرد و می گفت که خیلی از حرف هایی که در مارکسیسم مطرح شده است را حتی خود مارکس هم قبول نداشته است.

◆ تأثیر سخنرانی های شریعتی تا چه اندازه بود؟

من خاطره ای را برایتان می گویم که ببینید خود شریعتی چه معیاری برای سنجش تأثیر حرف هایش در جامعه داشت. روبروی حسینه ساختمانی هست که آن موقع اتاق کار شریعتی در آنجا بود. من یک بار داشتم طبق معمول از پله های ساختمان بالا می رفتم که دیدم پرویز ثابتی معروف به مقام امنیتی، نفر دوم ساواک از پله های آنجا پایین آمد. تعجب کردم و نگران شدم. وقتی پیش دکتر رفتم با تعجب دیدم دکتر بیش از اندازه شاد است! وقتی علت را پرسیدم دکتر گفت من تا حالا نمی دانستم کارم تأثیر دارد یا نه؟ ولی امروز ثابتی آمد اینجا به من گفت حیف است در ایران بمانم و پیشنهاد داد برای ادامه تحصیل و یا تدریس به هر کدام از دانشگاه های خارجی که می خواهم بروم، ولی من گفتم ترجیح می دهم در ایران بمانم؛ حتی اگر نتوانم تدریس دانشگاهی داشته باشم. همین حرف ثابتی دکتر را به شعف آورده بود که بالاخره فهمیدم من مثل کسانی نیستم که بود و نبودشان یکسان است و رژیم به نبودن من



علی شریعتی، مصر ۱۳۴۹

محسوب می‌شود. با همان حالت وسایلی را که گرفته بودم بردم به دکتر دادم؛ دکتر علت ناراحتی ام را پرسید، گفتم من از شما انتظار نداشتم. چه خوشتان بیاید یا بدتان بیاید، چرا مطهری را بیرون کردید؟ مگر ما قرار است از هر کس خوشمان نیامد، بیرونش کنیم؟ دکتر متعجب شد و داستان را پرسید و من هم تعریف کردم. شریعتی شدیداً عصبانی شد و گفت: یعنی چه؟ کار ما دو مقوله مختلف است. من جامعه‌شناسی می‌گویم، او حکمت اسلامی. مثل این است که یک معلم شیمی با معلم ادبیات در بیفتد. حالا به هر بهانه‌ای باشد، احمقانه است. **یعنی شما می‌خواهید بگویید دکتر حتی از این مسأله ناراحت بود؟**

من یک نوار از شریعتی گوش کردم که بدون اینکه خودش بفهمد توسط خانواده‌اش ضبط شده بود. در آن نوار شریعتی برای فرزندش بعضی حرف‌های مطهری را انقلابی تفسیر می‌کرد تا نکند یک وقت شخصیت او پیش فرزندش بشکند. برخلاف دکتر، خود مطهری شدیداً در مقابل شریعتی جبهه گرفت. شریعتی ممکن بود با نورایی یا حکیمی بحثی داشته‌باشد، ولی با مطهری اگرچه اختلاف نظر داشت، ولی بحث خاصی نداشتند. حتی در مورد نورایی و حکیمی مشکوک این بود که می‌گفت اینها خیلی خاطر جمعند و خیال می‌کنند من یک عمر وقت دارم، یا خودشان یک عمر وقت دارند. **چه شد که خود شما از حسینی کناره گرفتید؟**

من کناره نگرفتم، من را کناره گذاشتند. من عاشقانه دوست داشتم در حسینی کار کنم و حتی برای کاری که می‌کردم هم هدفم پول نبود. پولی هم که در حسینی برای کارم می‌دادند به مراتب کمتر از پولی بود که از همان کار در بازار آزاد بدست می‌آوردم. اما حسینی و کار در آنجا برایم معنای دیگری داشت. درحقیقت میناچی با سیاست‌ورزی مرا از حسینی بیرون کرد و در این باره، دکتر را هم بازی داد. بهانه‌اش این بود که خرسند کند کار می‌کنند، و البته همان‌طور که شریعتی هم در نامه‌اش می‌آورد، کار کند خرسند تبدیل شد به کار متوقف. من حدود یک‌سال به حسینی می‌رفتم و آخرین کاری که به من دادند، «یاد و یادآور» بود. بعد از انقلاب من به متحدین گفتم چرا تو این کار را کردی که آن کار را از من گرفتند؟ او هم خیلی مظلومانه جواب داد: «پرویزجان، ول کن این حرف‌ها را، همه می‌دانند که شریعتی هیچ‌کس را به اندازه تو دوست نداشت.»

پس از حسینی، ارتباط شما با دکتر چگونه بود؟ من برای کار به بنیاد شاهنامه رفتم و ارتباط ما با دکتر تقریباً قطع شد. دکتر هم به زندان رفت و من هم به زندان رفتم. آخرین باری که شریعتی را دیدم در ماشینش نشستم و شریعتی از حال و وضعیت زندگی من پرسید. من وضعیت زندگی خوبی نداشتم و همه را برای دکتر گفتم. وضع زندگی‌ام طوری بود که حتی فرزند اولم به دلیل ناتوانی مالی، در یک بیمارستان نامناسب، هنگام زایمان فوت کرد. من این‌ها را برای دکتر شرح دادم و دکتر هم گریست و گفت که فکر نمی‌کرده وضعیت زندگی من به این صورت باشد و این، آخرین دیدار ما بود.

شش ماه معطل ماند و بعد هم که دیگری داوطلب شد متوقف شد و حالا هم که دیگر هیچ!... این وضع نه تنها سلامت جسم و روح و اعصاب را از میان برد، بلکه فکر می‌کنم از خیلی کارهای تحقیقی و فکری تازه که می‌توانستم، باز ماندم و بیشتر وقتم و اعصابم در پریشانی و اضطراب و خودخوری و ترس و دلهره و ناامیدی، خرد و تباہ شد! و الان به قدری فرسوده‌ام که در تصور شما نمی‌آید و شاید برای همین باشد که این درد دل و گله‌مندی و یأس را هم بر من نبخشید و حق دارید! چون فکر نمی‌کنید با آن همه لطفی که نسبت به من داشته‌اید و این همه زحمت، من حق ندارم که به جای امتنان، ناسپاسی کنم. ولی می‌دانید که در این جا صحبت از کار من نیست، صحبت از یک کار اعتقادی است که همه در برابرش مسئولیت داشتیم. شاید اگر



یادم هست که یکبار با صبحدل مقداری پول برای زریاب بردیم. ۵۰۰ تومان برای هر سخنرانی می‌دادند که برای آن زمان پول زیادی بود. شریعتی اما نه پولی برای سخنرانی می‌گرفت و نه پول کتاب‌هایش را به‌خاطر این که قیمت جزوه‌ها ارزان‌تر در بیاید.

بودجه‌ای در اختیار می‌داشتم، می‌توانستم کاری بکنم، ولی بودجه آن‌چنانی ارشاد که آن‌چنان رفت و بودجه انتشارات هم که در پایان کار، عبارت است از مقداری سفته و اخورده و قرض‌های مطالبه شده... دیگر احساس می‌کنم ماندن و این‌گونه زندگی کردن برایم قابل توجیه نیست. فکر هم نمی‌کنم که دیگر در باقی‌مانده عمر، فرصتی باز به دست آید که بتوانم حرفی بزنم و کاری بکنم. عقده این که وقت گذشت و کاری چندان نکردم، مرا می‌کشد. اما این خود مایه تسلیتی است که خدا می‌داند که من دریغ نکردم. در این دو سال، لحظه‌ای را به خودم و شغلم و زندگی‌ام و آینده‌ام و زن و بچه‌ام نپرداختم و جز او و کار او هیچ اشتغالی نداشتم...»

آیا اساساً دکتر در قطع همکاری مطهری با حسینی نقشی داشت؟

بیرون انداختن مطهری زیر سر میناچی بود. من خودم شاهد بودم که میناچی داشت با مطهری صحبت می‌کرد و می‌گفت هیأت مدیره به این نتیجه رسیده که بین شما و شریعتی یک کدام بایستی بماند. من خیلی از این حرف عصبانی شدم. آن زمان فکر می‌کردم شریعتی هم جزء هیأت مدیره

می‌دهد: «برادران همفکر عزیزم آقای میناچی و آقای متحدین! اکنون که تمام پیش‌بینی‌هایی که می‌کردم روی داده‌است و آنچه همیشه از آن بیم داشتم و همواره تکرار می‌کردم تحقق یافته، دیگر احساس می‌کنم که هرگونه امیدواری، خیالی واهی و ساده‌لوحانه است و باز هم صبر کردن و منتظر ماندن، به هدر دادن بیشتر وقت و عمر و پایمال کردن بیشتر زندگی. البته زحمات و الطاف دوستان، بسیار است، ولی اختلافی که هست اختلافی طبیعی است، زیرا تلقی دوستان از کار ارشاد و چاپ این کنفرانس‌ها و درس‌ها نمی‌تواند با تلقی من یکی باشد... حسینی، کار انتشارات را یک کار «اندر» خود احساس می‌کرد و آن همه امکانات و بودجه هنگفت و مخارج سخاوتمندانه صرف اموری شد که یا در حاشیه بود و یا تشریفات و یا کم‌اثر و ارزشی ناپایدار، و نسبت به کار ترجمه و چاپ - که از نظر من کار اصلی بود - توجهی نکرد و یادم می‌آید که تا مدت‌ها، سازمان انتشارات ارشاد عبارت بود از یک «پیت نفت خالی» که سرش را سوراخ کرده بودند و پول جزوه‌ها را در آن می‌انداختند، زیر میز آقای مقدم در دفتر! درحالی که بودجه خود ارشاد - که درست نمی‌دانم چقدر بود و برای چه؟ - چک‌ها و حواله‌ها بود و دسته‌های انبوه اسکناس و گاه گاوصندوق حسابی! این سمبل آن حقیقتی است که من به عنوان حسینی و انتشارات حکایت می‌کنم و رنج می‌برم! در حالی که امروز می‌بینم آن گاوصندوق، یک گربه شده‌است و همین پیت حلبی، کانون یک نهضت فکری و اسلامی عمیق که تا اعماق جامعه رسوخ یافته و دامنه‌اش تا دورترین نقطه‌های دنیا گسترده‌است. و سازمان انتشارات هم با همه زحمت دوستان نه تنها چنان که امید داشتم که یک بنیاد انتشاراتی علمی قوی شود و بهترین ترجمه‌ها و تحقیقات را نشر دهد، نشد، بلکه حتی پایه‌پای من تنها نیامد و هرچه التماس کردم و رنج بردم و دلهره‌ها و شتابزدگی‌ها و بی‌تابی‌هایم را ابراز کردم و طرح و برنامه ریختم و قرار گذاشتیم... نتیجه‌ای نداد. آقای خرسند را که دانشجو و دوست نزدیکم بود و خوش قلم، و خودم به اینجا آورده بودم، به عنوان اینکه سهل انگاری می‌کند و کندکاری، با همه سختی قبول کردم که نباشد و نتیجه‌اش این شد که کار کند تبدیل شد به کار متوقف! و بعد از او دیگر یک درس هم تصحیح و آماده چاپ نشد و هیچ کاری هم برای رفع این مشکل نشد و در نتیجه ۱۰ درس اساسی اسلام‌شناسی در نوارها برای همیشه دفن گردید و بیش از سی سخنرانی که هر کدام تزی است، از میان رفت و کار ترجمه منحصر شد به ترجمه یک مقاله سیمای محمد که دیگری داوطلبانه انجام داد و فقط یک‌سال برای تایپ شدن آن معطل کردیم و در آخر هم سربه نیست شد! و سؤال و جواب‌های پارسال که آن همه فوریت حیاتی داشت و با تمام وجود ارشاد و حیثیت مکتب ما بستگی داشت، ماه‌ها ماند... حساس‌ترین مسائلی که طرح کردم مثل زن، نقش یاد، مارکسیست، اگزیستانسیالیسم، علی بنیان‌گذار وحدت، حج... همه بر باد رفت و چاپ دوم تشیع علوی که کتاب دیگری است و تمام امیدم و عشقم انتشار این کتاب بود که تمام حرف‌های اساسی و حیاتی امروز است،



خسرو منصوریان:

واعظ بی عمل نبود

محمد حسین زائری

اولین بار او را در تالار وحدت دانشگاه تبریز دیدم. چهلیم مرحوم دکتر یدالله سبحانی بود و او همراه با مهندس میثمی به تبریز آمده بود تا از ویژگی‌های اخلاقی و مدیریتی آن مرحوم بگویند که بی شک از محضر بزرگان این سرزمین، درس اخلاق گرفته بود و به عمل بسته بود. منصوریان که از قدیمی‌ترین اعضای شورای مرکزی نهضت آزادی ایران و بنیان‌گذار انجمن حمایت و یاری آسیب‌دیدگان اجتماعی است، از معدود دوستان شریعتی محسوب می‌شود که از مشهد و کانون نشر حقایق اسلامی، تا تهران و حسینییه ارشاد و دست آخر تا هجرت و شهادت، همدل و همراه او بوده‌است. او برایم از مشی و منش اخلاقی و روحی دکتر گفت و تأکید کرد که شریعتی، سیستم مرید و مرادپروری را خوش نمی‌داشته و طبیعتاً شایسته است که او را مراد خود ندانیم، ولی ادامه‌دهنده راهش باشیم.

چگونه در مشهد با دکتر شریعتی آشنا شدید؟

من دوران تحصیل دبستان و دبیرستانم را در مشهد گذرانده‌ام و این دوره، هم‌زمان با اوج فعالیت‌های کانون نشر حقایق اسلامی مشهد بود. ما نیز حلقه‌ای از دوستان جوان و نوجوان هم سن و سال در کانون بودیم که در کلاس‌های استاد محمدتقی شریعتی شرکت می‌کردیم. به‌علاوه از آن‌جا که برادرم، دانشجوی دانشکده فنی دانشگاه تهران بود و دانشکده فنی، دانشکده پیشرو دانشگاه تهران محسوب می‌شد، فضای خانواده تحت تأثیر این وضعیت قرار می‌گرفت و من نیز گرایش‌هایی پیدا کرده بودم. ارتباط دوستانه من و دکتر شریعتی، با ورود او به دانشکده ادبیات دانشگاه مشهد و سپس تدریس ایشان در مدرسه طرق ادامه یافت و با حضور در تهران و کنفرانس‌های حسینییه ارشاد بیشتر نیز شد و تا هجرت و شهادت شریعتی تداوم یافت.

وقتی دکتر شریعتی از زندان آخرشان بیرون آمده بودند، پرستار فرزند کوچکشان مونا، فوت کرده بود و مونا به «مهدکودک» آشیانه کودک آمد. من، هر روز بچه خودم را در مدرسه تهران در نزدیکی منزل دکتر شریعتی می‌گذاشتم و مونا را به مهد می‌آوردم. این دوستی، آرام‌آرام به ارتباطات خانوادگی و رفاقت صمیمانه گسترش پیدا کرد تا جایی که دکتر شریعتی هر جا می‌خواست برود، با هم می‌رفتیم. البته برای من دلیل دیگری هم داشت، نوعی احساس مسئولیت نسبت به جان دکتر داشتم، زیرا دکتر شریعتی تحت فشار شدید ساواک قرار داشت تا ارتباطات اجتماعی نداشته باشد و سخنرانی نکند. من از دکتر خواستم تا هفته‌ای یک شب به منزل ما بیاید و در جلساتی با حضور ۱۵۱۰ نفر از دوستان و روشنفکران مسلمان و مذهبی مانند دکتر سامی، خانواده آلاپوش و متحدین، خانواده مفیدی، سید مهدی

جعفری، مرحوم علی‌بابایی و... صحبت کند. جلساتی که ابتدای شب شروع می‌شد و تا پاسی از شب ادامه پیدا می‌کرد.

وقتی فشارها بیشتر شد و مسأله مهاجرت دکتر مطرح شد قرار شد که مهدکودک را بفروشیم و در لبنان، دهی خریداری کنیم و به سبک حضرت رسول (ص)، مدینه‌سازی و کادرسازی را در آن‌جا انجام بدهیم. به‌همراه پوران خانم همسر دکتر در تکاپوی این بودیم که بتوانیم برای او بلیت و پاسپورت بگیریم. او به‌نام علی شریعتی مشهور بود و به‌لطف خدا توانستیم به‌نام علی مزینانی برای او پاسپورت تهیه کنیم. من در جریان اخذ گذرنامه و دیگر امکانات بودم، با این حال حتی من نیز از زمان خروج او از کشور خبر نداشتم. این نشان‌دهنده آن‌است که در پنهان‌کاری و پنهان کردن اسرار تا کجا باید پیش رفت و این در حالی بود که قرار بود ما با هم برویم. صبح روز حرکت دکتر، هنوز از خانه خارج نشده بودم که پوران خانم با من تماس گرفت که بیا، دکتر با تو کار دارد. وقتی به منزل ایشان رفتم، دیدم مرحوم عبدالله رادنی هم آن‌جا حضور دارد. چمدان‌ها را بسته‌اند و در تراس گذاشته‌اند و آماده حرکتند. با نگرانی پرسیدم: استاد شریعتی فوت کردند؟ گفتند: نه. دکتر را دیدم که از پله‌ها پایین می‌آید. پرسیدم: دکتر! کجا؟ من را در آغوش کشید و گفت: من دارم می‌روم. بغضم ترکید. گفتم: پس من چی؟ گفت: برای نامه می‌نویسم، حتما بیا. و در یک کلمه: «مرغ از قفس پرید»

تا فرودگاه هم رفتید؟

نه! رادنی، دکتر را به فرودگاه برد. آشنایی ما یک آشنایی معمولی که حاصل تلاش و فعالیت سیاسی و مبارزاتی باشد نبود، بلکه به فرموده امیرالمؤمنین علی «کم من ثناء جمیل، لست اهل له نشرته» یک هدیه الهی برای من بود که تا آخرین لحظات

حضور او در ایران ادامه پیدا کرده بود.

گویا پوران خانم، خبر شهادت دکتر شریعتی را اولین بار به شما می‌دهند؟

خبر که به ایران رسیده بود، پوران خانم با من تماس گرفتند و با ناراحتی گفتند: «دکتر را کشتند...» و خواستند تا به منزل برادرشان، دکتر رضا، که انتهای امیرآباد شمالی بود بروم. وقتی به آن‌جا رفتم، وضعیت خانواده را بسیار منقلب دیدم و شنیدم که دکتر، شب گذشته در ساوت‌همپتون به شهادت رسیده‌است. همان‌جا بود که دیگر نتوانستم روی پاهای خودم بایستم و از شدت تأثر، زمین خوردم. بیرون آمدم تا دیگر دوستان را در جریان خبر شهادت دکتر قرار بدهم. ابتدا به‌عنوان اولین نفر به مرحوم علی‌بابایی که مرد بسیار فعال و علاقه‌مندی به دکتر بود، همان‌گونه که خبر هجرت دکتر را گفته بودم، خبر دادم و سپس همراه دوستان، پیگیر برنامه‌های ایران شدیم. ساواک می‌خواست دکتر را به ایران بیاورد و از آن بهره‌برداری سیاسی کند، این بود که همه به این نتیجه رسیده بودیم که دکتر به ایران نیاید. در خارج از کشور هم، دکتر یزدی برنامه‌های تشییع و بدرقه دکتر را دنبال می‌کرد. شریعتی وقتی احسان را برای ادامه تحصیل به آمریکا می‌فرستاد، می‌گفت احسان را نزد پدر بزرگش grandfather، یعنی دکتر یزدی فرستاده‌ام. با همت آقا موسی صدر، جنازه شریعتی به سوریه منتقل شد و آقا موسی صدر بر آن نماز خواند و در زینیه دمشق به خاک سپرده شد.

آیا این تعبیر درست است که دکتر شریعتی دارای روحیه‌ای پارادوکسیکال بود؟

درست است. همه بزرگانی که من تا به حال دیده‌ام، رفتاری پارادوکسیکال داشته‌اند. شما وقتی شرح حال

♦ **و شریعتی، برخلاف بسیاری از افرادی که به زندان می‌روند و می‌شکنند، به زندان رفت و سربلند بیرون آمد.**

ببینید، شریعتی مقاوم و معتقد بود و سربلند بیرون آمد، اما ما نباید درباره زندان‌رفته‌ها این‌گونه قضاوت کنیم. من خودم سال‌های متمادی در زندان بوده‌ام. باید به جوانانی که فرزندان و یا خواهران و برادران من هستند توصیه کنم که این تعبیر از انصاف به‌دور است. ما نمی‌توانیم بگوییم همه آن‌ها که به زندان می‌روند و می‌برند و یا اعتراف می‌کنند، آدم‌های خوب و یا مقاومی نبودند و همه باید مثل دکتر شریعتی باشند. این که بگوییم چون شریعتی، کوتاه نیامد و استوار ماند، پس دیگران هم باید چنین باشند، تعبیر دقیق و صحیحی نیست و ما را به هدف نمی‌رساند. شاید کسی نتوانست مانند او باشد، حتی اگر پیش از ورود به زندان و یا پس از آن، کارهای ماندگاری انجام داد، ارزش کار او را خدا باید تعیین کند و پاداش اعمال و مجاهدت‌های او را بدهد.

به‌هرحال، دکتر شریعتی به‌خوبی مقاومت کرد و ایستاد. می‌گفت یک روز در حالی که چشم‌بند به چشمانم بود، در حال بازجویی پس‌دادن بودم که شنیدم صدای به‌هم‌خوردن پی‌درپی پاها و چکمه‌های مأمورین می‌آید. حسین‌زاده هم بازجویی را متوقف کرد و احترام نظامی داد. آن شخص از حسین‌زاده پرسید: چه کسی را بازجویی می‌کنی؟ و پاسخ شنید: قربان! دکتر شریعتی. او متعجب و حیران، آهی کشید و به سمت من آمد و گفت: شریعتی تویی؟ گفتم: بله. من هستم. به من پرخاش کرد که این‌ها چیست که تو می‌نویسی؟ چرا ذهن جوانان را خراب می‌کنی؟ من از امرای ارتش هستم. روزی متوجه شدم که تو چه بلایی سر جوانان مملکت آوردی که دیدم دخترم که قبلاً اهل بزن و بکوب و رقص و پایکوبی بود، در مهمانی خانه من حاضر نشد. وقتی همه سراغش را گرفتند که دخترت کجاست و چرا نمی‌آید، به سراغش رفتم. دیدم که روی تختش افتاده است و حق‌گریه می‌کند وقتی او را بلند کردم، دیدم که روی کتاب «فاطمه، فاطمه است» افتاده و شدیداً تحت تأثیر آن قرار گرفته است. گفتم: خب! این که چیزی نیست، فقط یک کتاب خوانده است. گفته بود: نه! کاش فقط همین بود. یک‌بار راننده من، مرا به تاج ملوکانه قسم داد تا او را تنبیه نکنم و حقیقتی را بگویم. او گفت: دخترتان روزهای جمعه، با ماشین دربار، که روی پلاک آن علامت تاج اعلی حضرت پهلوی است، از من می‌خواهد تا به سراغ دوستان چادری‌اش بروم و آن‌ها را نیز به حسینه ارشاد بیاورم و سپس یک‌به‌یک به خانه‌هایشان برگردانم. ببینید شریعتی چنین تأثیری بر جوانان و حتی نزدیکان حکومت پهلوی داشت. به‌خوبی به یاد دارم که دکتر شریعتی به‌شدت از سیستم مرید و مرادی ناراضی بود. دکتر شریعتی هدف نیست، او یک جهت است. اگر به دکتر شریعتی علاقه و اعتقاد داریم، ادامه‌دهنده راه او باشیم و در او متوقف نشویم. اگر می‌خواهیم که شریعتی نمیرد که «هرگز نمیرد» آن که دلش زنده شد به عشق؛ راه او را با توجه به زمان کنونی طی کنیم که راه نرفته بسیار است و این مهم، بر دوش شاگردان راستین اوست.

و نکته آخر آن که بدانیم هدف، وسیله را توجیه نمی‌کند و یک‌شبه نمی‌توان ره صدساله رفت. کلام مهندس بازرگان درست است که می‌گفت باید گام به گام حرکت کرد. به نظر من، کسانی که مدعی حمایت از شریعتی بودند و در مقابل این تفکر قرار گرفتند، شریعتی را به‌خوبی نشناخته‌اند. او هم به تازگی به گام معتقد بود. او می‌گفت انقلابی‌گری و مبارز بودن، تخریب و آتش‌زدن نیست، زیرا: «ذات نایافته از هستی‌بخش کی تواند که شود هستی‌بخش» باید با پای مردم گام به گام حرکت کنیم و سعی کنیم فکر و اندیشه عموم مردم را رشد دهیم. شریعتی، همراه مردم بود و سعی می‌کرد تا به رشد آن‌ها کمک کند.

به ماشین لگد زده، این‌جوری شده است (باخنده). به یاد دارم همسرم باردار بود، از دکتر شریعتی خواستیم تا برای فرزندان نامی انتخاب کند. او پیشنهاد کرد که اگر پسر بود، هانی و اگر دختر بود، رفیده نام‌گذاری کنیم. از او چرایی آن‌را پرسیدم و چنین پاسخ داد که: وقتی مسلم در کوفه غریب و تنها شد، این هانی بود که او را پناه داد و تحویل دربار اموی نداد. ببینید او در نام فرزند هم، به‌دنبال الگوسازی و حفظ ارزش‌های اسلامی بود تا بگوید: اگر بچه‌های مبارز به شما پناه آوردند، آن‌ها را پناه بدهید و تحویل مأمورین ندهید. او می‌خواست تا نام دختر رفیده باشد، چون رفیده، پرستار جبهه‌های جنگ پیامبر بوده است. رفیده از پیامبر می‌پرسد اگر سربازی زخمی شد، چه کسی از او پرستاری می‌کند؟ پیامبر به گروهی از سربازان اشاره می‌کنند. رفیده می‌گوید: به ما جهاد واجب نشده است، ولی می‌توانیم وظیفه پرستاری را به‌خوبی برعهده بگیریم و در این صورت، دیگر نیازی هم به سربازان نیست و آن‌ها می‌توانند در جنگ شرکت کنند. پیامبر، اسب خودش را به او می‌دهد و این زن با گروهی از زنان به‌سوی جبهه می‌رود. این‌گونه بود که وقتی فرزند ما به‌دنیا آمد، رفیده نامیده شد و اسم دومی را هم که پسر بود، هانی گذاشتیم. حقیقت این است که او واعظ بی عمل نبود، اگرچه طبیعتاً در زندگی تحت فشار بود، اما تا آن‌جا که می‌شد و می‌توانست، بدان‌چه می‌دانست عمل می‌کرد.

♦ **در زندگی خانوادگی، به پوران خانم و خانواده دکتر سخت نمی‌گذشت؟**

چرا! طبیعی است که سخت می‌گذشت.

♦ **برای شما چی؟ سخت نبود؟**

به‌قول معروف می‌گویند: ما به هم می‌آمدیم (با خنده). دکتر داستانی را در کتاب‌های خودش آورده که بیان آن خالی از لطف نیست. مقنی معتادی در مشهد بود که چاه‌های توالت را خالی می‌کرد. او به خانه‌ای رفته بود و آن‌جا لباس کهنه تیمساری به او داده بودند. وقتی پیرمرد شده بود گلدایی می‌کرد و از مردم پول جمع می‌کرد. دکتر می‌گفت یک‌بار این تیمسار آمده بود سراغ آقای شریعت‌رضوی، پدر پوران خانم که بازنشسته وزارت دارایی بود و گفته بود: یک تومان بدهید. آقای شریعت‌رضوی در جواب او گفته بود: تو که صبح آمدی و پنج ریال گرفتی. حالا دوباره آمدی و نرخ هم تعیین می‌کنی؟ گفته بود: بله! شما درست می‌گویید. ولی حالا پول می‌دهید یا خودم را با این لباس‌های آلوده و کثیف به شما بمالم؟ شریعتی می‌گفت: بعضی از این ساواکی‌ها مثل این تیمسار می‌مانند. آدم باید دو تومان را بدهد تا خودشان را به آدم نمانند.

♦ **در ابتدای صحبت، اشاره‌ای به سال‌های آخر زندگی دکتر در ایران، به‌خصوص بعد از زندان داشتید. آن سال‌های تلخ و سخت چگونه گذشت؟**

همان‌طور که می‌دانید بعد از کنفرانس الجزایر و قولی که شاه مبنی بر آزادی دکتر داده بود، دکتر وضعیتی شبیه «در مسجد» پیدا کرده بود که نه می‌شد کند و نه می‌شد سوزاند. حسین‌زاده هم سایه به سایه دکتر راه می‌رفت و او را زیر نظر داشت. دکتر می‌توانست بی‌پروایی پیشه کند و کاری کند که دوباره به زندان بیفتد، اما به‌خوبی می‌دانست که زندان رفتن هدف نیست و دکتر شریعتی پویا و فعال بیرون از زندان بسیار مفیدتر از دکتر شریعتی درون زندان است. اگرچه وقتی هم که به اقتضای فعالیت سیاسی، فرهنگی و اجتماعی به زندان افتاد، درس‌های خوبی به مردم داد. ما دیدیم که تحمل دکتر شریعتی آن‌قدر برای رژیم شاهنشاهی گران بود که نتوانستند تاب بیاورند و دربه‌در به‌دنبال او می‌گشتند و از هیچ تلاشی برای هجمه به دوستداران و اطرافیان دکتر به‌منظور بازگرداندن او فروگذار نکردند.

شمس، مولوی، حافظ و دیگر بزرگان و تاریخ‌سازان را نیز می‌خوانید، می‌بینید که روحیه‌ای پارادوکسیکال داشته‌اند. شریعتی در جایی مانند یک بره، زیون و افتاده بود و جایی مانند یک شیر، پر غریو و زمانی مانند یک نوجوان شیطان و زیرک. وقتی با دوستان هم‌دوره مشهدی خودش در خیابان باغ‌ملی و یا ارگ قدم می‌زدند تا به وکیل‌آباد بروند، با شیطننت و شوخ‌طبعی از خودش فردی کاملاً سرزنده و پرجنب و جوش نشان می‌داد و به‌مجرد این که مشغول مطالعه کتاب می‌شد، آن‌چنان غرق در مطالعه می‌گشت که حتی کلام اطرافیان خود را نیز متوجه نمی‌شد. وقتی سخن می‌گفت این پاره‌های جگر او بود که از حلقوم او خارج می‌شد و به‌همین دلیل بود که شنونده او شنونده عادی نبود. دکتر با تن صدا، با سوز دل، با نثر موزون و با قاطعیتی که در کلام او موج می‌زد، شنونده خود را مسحور می‌کرد. به‌طورمثال، من ضبط صوتی خریده بودم تا وقتی به حسینه ارشاد می‌روم، علاوه بر شنیدن کلام او، صدایش را نیز ضبط کنم. نوار تمام می‌شد و من متوجه نمی‌شدم تا نوار را عوض کنم. بارها خودم را تنبیه کردم که بین، دوباره ادامه کلام دکتر را از دست دادی...؟! و این درحالی بود که من با کلام و رفتار و دیدگاه‌های او کاملاً آشنا بودم و قاعدتاً نمی‌بایست این چنین مسحور بیان و کلام او بشوم، اما حکایت ما داستان عشق بود که هر چه بشنوی، نامکرر است.

♦ **بسیاری از اندیشمندان، از اخلاق داد سخن می‌دهند، اما وقتی وارد محیط درونی زندگی آن‌ها می‌شوی، بی‌اخلاق‌ترین مردمانند. می‌خواهم بدانم آیا دکتر علی شریعتی که ما در سخنرانی‌ها و کتاب‌هایش می‌بینیم، همانی بود که شما از نزدیک می‌دیدید و می‌شناختید؟**

من با بیان مثال‌های خوب و دقیق از متن رخ‌داده زندگی دکتر، او را بدون روتوش و بزک‌کرده به شما معرفی می‌کنم. یک‌روز در منزل ما نشسته بودیم و او در نهایت و اوج احساس، مشغول سخنرانی بود. دیدم که دکتر شریعتی خودش را به‌صورت نشسته روی زمین می‌کشد و آرام به کناره‌های نزدیک دیوار اتاق می‌رود. از او پرسیدم: دکتر چه کار می‌کنی؟ چیزی شده؟ آن‌زمان، کف اتاق منزل من، موکت نمدی بود. جهاز همسرم، یک دانه فرش کاشی بود که آن‌را روی موکت انداخته بودیم. شریعتی که در لبه بین فرش و موکت نشسته بود. داشت خودش را آرام‌آرام به سمت موکت می‌کشید تا مبادا در جایی که موکت هست، روی فرش بنشیند. ما فردای آن‌روز فرش را جمع کردیم و برای مرحوم شانه‌چی فرستادیم تا بفروشد. ببینید، او این‌گونه بود. و یا به‌عنوان نمونه، در مراسم هفتگی‌ای که در منزل ما برگزار می‌شد و او سخنرانی می‌کرد، شام ساده‌ای برای مهمانان درست می‌کردیم، چون می‌دانستیم اگر سفره قارونی باشد و چند نوع غذا در آن باشد، او سر سفره نمی‌آید. نمونه دیگر، او یک ماشین مسکوویچ قدیمی داشت. یک‌بار بدون اطلاع من به مشهد رفته بود. خودم را به‌سرعت به مشهد رساندم که مبادا با این ماشین برگردد، چون او بسیار تند رانندگی می‌کرد و به ماشین درب و داغان او هم امیدی نبود. به‌یاد دارم که وقتی ماشین را می‌آوردیم، شب به گنبد کاووس رسیدیم و از خستگی خوابیدیم. در خواب دیدم که دکتر شریعتی کنار من است و دارد با سرعت به سمت دره می‌رود و من هم مرتب ترمز می‌کردم. غافل از آن‌که به جای ترمز با پا به داشبورت ماشین می‌کوبم! مهدی حکیمی که از دوستان مشترکمان بود بیدار شد و گفت: چه کار می‌کنی؟ او بعداً برای دکتر تعریف کرده بود. بعد از آن واقعه هر اتفاقی که برای ماشینش می‌افتاد به‌شوخی می‌گفت از بس منصوریان